برگذرگاه است بدانش و باید که دوسترین کارها بسوی تو
میانه‌ترین آنها باشد در حق و عام‌ترین آنها باشد در عدل
و [illegible] جامع‌ترین آنها مر رضای رعیت را و بدرستی که
خشم عوام [illegible] رضای خواص را و خشم خواص آمرزیده میشود
برضای عوام و نیست هیچ یک از رعیت گرانتر بر والی
از روی مشقت در زمان فراخی از والی و کمتر از روی یاری
دادن مر او را در زمان گرفتاری و کراهت کارنده‌تر مر عدل او را
در امور و بخواهنده‌تر با لحاح و مبالغه و کم سپاسگزارتر در عطا
دادن و دیر عذر آرنده‌تر در باز داشتن و ضعیف‌تر از روی
شکیبائی تر در فرود آمدن هموم روزگار از خواص رعیت که
می‌بینند خود را از طبقه علیا و در وقت مقدار و جز این نیست
که ستون دین و جمع شدن مسلمانان و کارسازی برای دفع دشمن
عوام است اند پس باید که باشد محبت تو مر ایشان را میل طبیعت

تو بر ایشان و باید که باشد دورترین رعیت تو از تو و دشمن‌ترین
ایشان نزد تو طلب کننده بر ایشان مر عیبهای مردمان [illegible]
و بدرستی که در میان مردمان عیبهاست و حا[illegible]ین
کسی است از پوشانیدن آن عیوب پس [illegible]ص مکن بر آنچه غایب است
از تو از برابر مردم پس بپوشان زشتی را مادام که توانی
تا بپوشاند خدای تعالی از تو آنچه دوست میداری پوششش از او
از عیب خود بگشای از مردمان گره هر کینه را و قطع کن از خود
پیوند هر انتقام در سینه را و نادان نمای خود را از هرچه صحیح
نباشد مر ترا یعنی لایق بحال تو نباشد با وجود آنکه عالم باشی بآن
و لا تعجلن الی تصدیق ساع فان الساعی
غاش وان تشبه بالناصحین ولا تدخلن فی مشورتک
بخیلا یعدل بک عن الفضل ویعدک الفقر ولا جبانا یضعفک
عن الامور ولا حریصا یزین لک الشره بالجور فان البخل

والجبن والحرص غرائز شتی یجمعها سوء الظن بالله ان شر
وزرائک من کان للاشرار قبلک وزیرا ومن شرکهم فی الاثام
فلا یکونن لک بطانة فانهم اعوان الاثمة واخوان الظلمة
وانت واجد منهم خیر الخلف ممن له مثل آرائهم ونفاذهم
ولیس علیه مثل آصارهم واوزارهم ممن لم یعاون ظالما
علی ظلمه ولا آثما علی اثمه اولیک اخف علیک عطفا واقل لغیرک
الفا فاتخذ اولیک خاصة لخلواتک وحفلاتک ثم لیکن آثرهم
عندک اقولهم للحق واقلهم مساعدة فیما یکون منک مما کره الله
لاولیائه واقعا ذلک من هواک حیث وقع **سیف باید و**
شتاب مکن بر باور داشتن قول غماز
که نشان دهنده است پیش حاکم بجهة اظهار بدی پس بدرستی که غماز
خیانت کننده است در کار و اگرچه مانند باشد بناصحان
و داخل مساز در مشورت خود بخیل را که باز میگرداند ترا از فضل

واحسان و وعده دادن ترا بدرویشی و داخل مساز در مشورت
ترسناکی را که ضعیف سازد ترا از امرهای بزرگ و نه حریص جمع
مال را چه بیاراید برای تو حرص را بمصاحبت ستمکاری ... که
بخل و بددلی و حرص طبیعتهای اند پراکنده ... که جامع آنهاست
بدگمانی بخدا و بدرستی که بدترین وزیران تو آنکسیست که بوده باشد
مر بدکاران را که پیش از تو بودند وزیر و هر که شریک باشد
مر ایشان را در گناهان پس باید که نباشد آن کس اهل خاص
و صاحب رای تو و بدرستی که ایشان یاران گناهکاران اند
و برادران ستمکاران و تو یابنده که از ایشان که بهترین
خلق و بدلی است برای وزارت از آنکس که مر او را باشد
مثل عقلهای ایشان و مثل روان گشتن فرمان ایشان و نباشد
بر او مثل بارهای گران ایشان از جور و گناهان ایشان و از آنکس
باش که یاری نداده باشد ستمکار را بر ستم او و نه گناهکار را

بر گناه او ایشان سبک ترانند بر تو از روی مشقت و شده و نیکوترانند
مر ترا از روی یاری نمودن و مهربان ترانند بر تو از روی مهربانی کردن
و کمترند از برای غیر تو از روی الفت گرفتن پس فرا گیر ایشان را
خاصه خود برای خلوتها و باید که باشد برگزیده ترین ایشان
نزد تو قایل ترین ایشان بتلخی گفتار آنچه حق است و کمترین ایشان
از روی یاری دادن در آنچیزی که واقع شد از تو از آنچه نکرده
است مر او را خدا برای دوستان خود در آن حال که واقع شود آن
گفتار و نصیحت از دو علت مساعدت و کردار او از هوای نفس
تو هرجا که واقع شود یعنی باید که آن قول صواب فعله مساعدت
در ناصواب هرجا که واقع شود از هوای نفس تو باشد ولی منافی
الهی باشد تا از آن زایل گرداند والصق باهل الورع
والصدق ثم رضهم على ان لا يطروك
ولا يبجحوك بباطل لم تفعله فان كثرة الاطراء تحدث الزهو وتدني

من العزة ولا یکونن المسی والمحسن عندک بمنزلة سواء فان
فی ذلک تزهیدا لاهل الاحسان فی الاحسان وتدریبا
لاهل الاسارة علی الاسارة والزم کلا منهم باالزم نفسه واعلم
انه لیس شی ادعی الی حسن ظن وال برعیته من احسانه الیهم
وتخفیفه المؤونات عنهم وترک استکراهه ایاهم علی ما لیس له
قبلهم فلیکن منک فی ذلک امر یجتمع لک به حسن الظن برعیتک
فان حسن الظن یقطع عنک نصبا طویلا وان احق من حسن ظنک
به لمن حسن بلاؤک عنده وان احق من ساء ظنک به لمن ساء
بلاؤک عنده ولا تنقض سنة صالحة عمل بها صدور
هذه الامة واجتمعت بها الالفة وصلحت علیها الرعیة ولا تحدثن
سنة تضر بشی من ماضی تلک السنن فیکون الاجر لمن
سنها والوزر علیک بما نقضت منها واکثر مدارسة العلماء
ومنافثة الحکماء فی تثبیت ما صلح علیه امر بلادک واقامة ما استقام

به الناس

به الناس قبلک سیفز باید وحسبان مشو باهل
و رنج پس از ان رنج کردن ایشانرا باکه غلو نکنند در بیع
تو شاد نکند وترا باطلی که نکرده باشی آن ایشان بدرستی که بسیاری
مبالغه در مدحت می آرد نخوت را ونزدیک میگرداند بعجب و
باید که نباشند نیکوکار نزد تو وبدکار یکسان پس بدرستی که
در ان تسویه ای رغبت گردانیدن است مر اهل احسان را در احسان ایشان
و خوگر دانیدن است مر اهل بدی را در بدی ایشان والزام کن هر یک را
از ایشان با نچه لازم گردانیده بر نفس خود یعنی مقابل ساز
اسارة واحسان را بمثل ان وبدانکه نیست چیزی خواننده تر
بحسن ظن حاکم نسبت برعیت خود از احسان نمودن با ایشان
و سبک گردانیدن او مشقت را بر ایشان و ترک کردن اکراه
خود را بر ایشان بر انچه نیست او را نزد ایشان یعنی ترک کردن
اکراه بی موقع از ایشان پس باید که باشد از تو در ان امور

بکاری که جمع شود مرترا با ان کار حسن ظن برعیت خودت
چه نیکوئی ظن قطع میکند از تو رنج دراز را و بحقیق که سزاوارترین
کسی که بد ست گمان تو با لایش او کیست که بد رفت آزمایش او
نزد تو و مشکن طریقه شایسته را که عمل کرده اند باو اعیان
این امت و جمع شده بسبب آن الفت و درمیان جماعت
و بصلاح آمده اند بر ان نهج رعیت و پدید میاور درشتی را
که گزند رساند بچیزی از گذشته آن سنتها د مخالف آن باشد
پس باشد ثواب مرکسی را که وضع کرده ان طریقه را و وبال
بر تو بسبب آنچه شکستی از ان سنن و بسیار کردان درس
خوندن را با عالمان و حدیث کردن با حکیمان در استوار
ساختن آنچه بصلاح اید بر ان امر کار شهرهای تو و در است
کردن آنچه راست ایستادند با آن مردمان که پیش از تو بودند

واعلم ان الرعیة طبقات لایصلح بعضها الا ببعض

ولا غنیً ببعضها عن بعض فمنها جنود الله ومنها کتاب الخاصة
والعامة ومنها قضاة العدل ومنها عمال الانصاف
والرفق ومنها اهل الجزیه والخراج من الذمة ومسلمة
الناس ومنها التجار واهل الصناعات ومنها الطبقة السفلی
من ذوی الحاجة والمسکنة وکل قد سمی الله سهمه ووضع
علی حده وفریضته فی کتابه او سنة نبیه صلی الله علیه وسلم
عهداً منه عندنا محفوظاً فالجنود باذن الله حصون الرعیة
وزین الولاة وعز الدین وسبل الامن ولیس تقوم الرعیة
الا بهم ثم لا قوام للجنود الا بما یخرج الله لهم من الخراج الذی
یقوون به فی جهاد عدوهم ویعتمدون علیه فیما اصلحهم
ویکون من وراء حاجتهم ثم لا قوام لهذین الا بالصنف الثالث
من القضاة والعمال والکتاب لما یحکمون من المعاقد
ویجمعون من المنافع ویؤتمنون علیه من خواص الامور وعوامها

ولا قوام لهم جميعا الا بالتجار وذوي الصناعات فيما يجتمعون
عليه من مرافقهم ويقيمون من اسواقهم ويكفونهم من الرفق
بايديهم مما لا يبلغه رفق غيرهم ثم الطبقة السفلى من اهل
الحاجة والمسكنة الذين يحق رفدهم ومعونتهم وفي الله
لكل سعة ولكل على الوالي حق بقدر ما يصلحه فول من جنودك
انصحهم في نفسك ولله ولرسوله ولامامك جيبا وافضلهم حلما
ممن يبطي عن الغضب ويستريح الى العذر ويراف بالضعفا
وينبو على الاقويا وممن لا يثيره العنف ولا يقعد به الضعف

پس فرمایند بدان بدرستی که رعیت بر هفت طبقه اند

که بصلاح نمی آیند بعضی ازان طبقات مگر ببعضی دیگر از حصول
مطالب و هیچ بی نیازی نیست بعضی از ایشان را از بعضی
پس بعضی ازان لشکرهای خدا اند در کارزار و برخی دیگر
نویسندگان عوام اند و خواص و طایفه دیگر نویسندگان عوام اند

لند
و خواص و طایفه دیگر قاضیان عدل اند و جماعتی عاملان با عدل
و بعضی دیگر ازان اهل جزیه اند از کافران و مسلمانان و فرقه
دیگر تاجرانند و گروهی دیگر طبقه دیگر پست ترند از صاحبان
احتیاج و هر یکی را باب استحقاق نامیده است خدای تعالی در
کتاب خود علی الاجمال ایشان را از صدقات همچو فقرا و مساکین
و عاملان زکوة و نهاده است بر مرتبه و منزلت هر یک ازان طبقات
و برانچه فریضه اوست از لزوم عمل واجبه که ثبت نموده اند در کتاب
خود و سنت پیغمبر خود و عهدی را ازو که نزد ما نگهداشته شده است
چو هر یکی را ازان طبقات ستامیت از اعمال بقدر طاقت
پس لشکریان بفرمان خدا حصارهای رعیت اند و آرایش
حاکمان و عزت دین و راههای ایمنی مسلمانان و نیست
که قایم شود رعیت مگر بایشان پس هیچ نظامی نیست لشکرها را
مگر بانچه بیرون آورد خدای تعالی برای ایشان از خراجی

که قومی میشوند بان بر جهاد دشمنان خود و اعتماد میکنند بران
و رانچه بصلاح آورد ایشان را وی باشد و از پس حاجت
ایشان یعنی حاجت ایشان موقوفست بآن پس از آن
بهیچ قوامی و نظامی نیست مر این دو صنف را مگر بصنف
سیوم از حاکمان و عاملان و نکوه مجبت الجزی که آن
نویسندگان استوار سازند از آن عقدهای معاملات
و مناکحات و جمع کنند از آن از منفعتهای جهات و امین
داشته شوند آن دو صنف برانچه از خواص کارها و عوام
آن و هیچ نظامی نیست مر همه ایشان را از ان طبقات ثلثه
مگر بتاجران و خداوندان صنعتها و رانچه مجتمع میشوند بران
از منفعتهای خود و بپای میدارند آن را از بازارها و معاملات
خود و کفایت میکنند خود را از طریق آهستگی و رفق بدستهای
خود از آنچه نمیرسند بدان ایشان از طبقات زیرین که اهل

حاجتمند پس طبقه زیرین از محتاجان اند که سزاوار است
ایشان را نصرت و یاری ایشان و در قدرت خداست
بر هر یکی باندازه گنجایش و هر یکی را از رعیت بر والی حقیست
بقدر آنچه بصلاح آرد او را کار دنیا و دین مر خدایراست
و مر رسول او را و مر امام را از روی احرام شرعیات
انفاذ احکام اقامت حدود است بر وجه اراده و اهب
عطیات و مطابقه شریعت و پاکترین ایشان را از روی
گریبان این کنایتیست از امامت یعنی موصوف باشند
بصفت امامت و فاضلترین ایشان از روی حلم از انکس که
دیر جنبد از غضب کردن و استراحت یابد بسوی عذر پذیرفتن
و مهربان باشد بضعیفان و بلندی جوید از زیردستان
و میل نکند بطلب ایشان و از انکس که برانگیزاند
او را درشتی خویش یا درشتی غیر و ننشاند او را سستی از چیزی

که اقامت آن واجب است ثم الصق بذوی الاحساب
واهل البیوتات الصالحة والسوابق الحسنة
ثم اهل النجدة والشجاعة والسخاء والسماحة فانهم جماع
من الکرم وشعب من العرف ثم تفقد من امورهم ما تفقد
الوالدان من ولدهما ولا یتفاقمن فی نفسک شی قویتهم
به ولا تحقرن لطفا تعاهدتهم به وان قل فانه داعیة
الی بذل النصیحة لک وحسن الظن بک ولا تدع تفقد
لطیف امورهم اتکالا علی جسیمها فان للیسیر من لطفک
موضعا ینتفعون به وللجسیم موقعا لا یستغنون عنه ولیکن
آثر رؤوس جندک من واساهم فی معونته وافضل علیهم
من جدته بما یسعهم ویسع من وراءهم من خلوف اهلیهم
حتی یکون همهم هما واحدا فی جهاد العدو فان عطفک
علیهم یعطف قلوبهم علیک ولا تصح نصیحتهم الا بحیطتهم

علی

علی ولاة امورهم وقلة استثقال دولهم وترک استبطاء
انقطاع مدتهم فافسح فی آمالهم وواصل فی حسن الثناء علیهم
وتعدید ما ابلی ذوو البلاء منهم فان کثرة الذکر لحسن
فعالهم تهز الشجاع وتحرض الناکل ان شاء الله سیفزایه
پس از ان چسبان تو بصاحب آن نیکو بنیای از مکارم
واهل خانهای شایسته و بجد اوندان سابقهای نیکو پس ثابت
قدمان در محاربه و جوانمردی و بدرستی که این طوایف جامع اند
از انواع بزرگواری و شاخها اند از اصول نیکوئی پس از ان
جست و جو کن از کارهای ایشان چیزی را که جست و جو میکنند
از ان مادران و پدران از فرزندان خود و باید که دشوار ننماید در نفس تو
چیزی را که تقویت کنی ایشان را بان و حقیر نشماری لطفی را که
تعهد کنی ایشان را بان و اگرچه اندک باشد از ان ملاطفه و بدرستی که
آن لطف خواننده است ایشان را بعطا کردن نصیحت برای تو و نیکو

کافی بتو در ترک کمن تجسس کارهای خرد ایشان را بجهت اعتماد
کردن کارهای بزرگ ایشان و بدرستی که مر اندک از لطف ترا
موضعیست که فایده میگیرند با آن و لطف بزرگتر ترا موقعیت
که بی نیاز نیستند از آن ولیکن می باید که باشد برگزیده ترین
رئیسان و سرداران لشکر تو آنکسی که مواسات کند با لشکریان
در یاری دادن خود با یصال رزق با ایشان و فضل کند بر ایشان
از توانگری خود بچیزی که بفراخی و آسانی برسد با ایشان
و گنجایش داشته باشد کسانی که از عقب ایشان اند
از پس ماندهای اهل ایشان تا آنکه باشد قصدهای همه یک
قصد در کارزار دشمن و بدرستی که شفقت تو بر ایشان
مهربان میسازد دلهای ایشان را بر تو از صغار و کبار و دیت
نیشو و نصیحت ایشان کم سبب نگاه داشت و شفقت ایشان
بر روسا ایشان و بکمی کردن شمردن ایشان دولتهای ایشان را

از ک

در ترک دیر شمردن مدت دولتهای ایشان را پس گنجایش در
آرزوهای ایشان دور شمردن و اظهار کردن آنچه آزمایش
نموده اند از انواع هنر و دشمنان را و رعیه فی شکننده اند خداوندان
آزمایش و هنر از ایشان پس بدرستی که بسیار کردن ذکر کارهای
نیک را جنبش می آرد دلیر را بحرب و ترغیب میکند باز گشته
گریختار را بحرب اگر خواست خدا باشد ثم اعرف
لکل امری منهم ما ابلی ولا تضمن بلا
امری الی غیره ولا تقصرن به دون غایة بلایه ما کان ملا صغیراً
ولا ضعة امری ان تستصغر من بلایه ما کان عظیماً واردد
الی الله و رسوله ما یضلعک من الخطوب و یشتبه علیک من الامور
فقد قال سبحانه لقوم احب ارشادهم یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه
الی الله والرسول فالرد الی الله الاخذ بمحکم کتابه والرد الی الرسول

الاخذ بسنته الجامعة غير المفرقة ثم اختر للحكم بين الناس
افضل رعيتك في نفسك ممن لا تضيق به الامور ولا تمحكه الخصوم
ولا يتمادي في الزلة ولا يحصر من الفي الى الحق اذا عرفه ولا
تشرف نفسه على طمع ولا يكتفي بادنى فهم دون اقصاه واوقفهم في
الشبهات واخذهم بالحجج واقلهم تبرما بمراجعة الخصم واصبرهم
على تكشف الامور واصرمهم عند ايضاح الحكم ممن لا يزدهيه
اطراء ولا يستميله اغراء واولئك قليل ثم اكثر تعاهد قضائه
وافسح له في البذل ما يزيح علته وتقل معه حاجته الى الناس
واعطه من المنزلة لديك ما لا يطمع فيه غيره من خاصتك ليامن
بذلك اغتيال الرجال له عندك فانظر في ذلك نظرا بليغا
فان هذا الدين قد كان اسيرا في ايدي الاشرار يعمل فيه بالهوى
وتطلب به الدنيا بفرماید پس از آن بشناس بر
مردی از ایشان آنچه برا که ازمایش کرده و انواع گروه

بدشمن

بدشمن رسانیده و در میان خود در میاور از ماش سردیرا
بسوی غیران مرو و تقصیر مکن بهیچ آمیزد تر دبایان ازمایش
او را تو با چه که نخوانند ترا به بزرگواری مردی بسوی بزرگ
شمردن آزمایش و هنر و آنچه باشد عظیم و بزرگ دباز گردان
بسوی خدا و رسول او و آنچه گران آید ترا از آن کارهای
مشکل و مشتبه شود ترا از آن مشکل و مشتبه شود بر تو
از آن کارها پس تحقیق که سبحانه فرمود برای گروهی که دوست
داشت راه نمودن ایشانرا ای آنکسانی که ایمان آورده اید
فرمان برید خدا را و فرستاده او را و خداوندان امر یعنی
حاکمان از شما پس اگر نزاع کشید در چیزی و مشتبه شود
آن چیز بر شما پس باز گردانید آنرا بخدا و رسول او پس
رد کنید آن امر مشتبه بخدا و رسول او فرا گیرنده است
کتاب محکم او را و رد نماینده مسایل مختلفه به پیغمبر اخذ نماینده است

بست او کز جمع کننده جمیع مسایل است بیست متفرق سازنده
زمره مردمان از یکدیگر پس اختیار کن برای حکم کردن
میان مردمان بهترین رعیت خود را در نفس خود از کسی که
تنگ نشود باو کارهای زمان و غالب نشوند بر گفتار
او دشمنان بلجاج و دراز نکند در لغزیدن و در مانده نشود
از باز گشتن بسوی حق چون عارف شود بآن و دیده
در نشود نفس او بر طمع کردن و اکتفا نکند باندک فهم
بی رسیدن بپایان فهم او و توقف کننده ترین ایشان
باشد در شبهات و اگیرنده ترین ایشان باشد بحجتها و کمترین
ایشان از روی دلتنگی بسبب باز گردیدن خصم
و در مراجعت و صابرترین ایشان باشد بر مشقت
روشن شدن کارها و قاطع ترین ایشان باشد
تر و روشن شدن حکم دیگر از کسی باشد که متکبر

[بماند]

نسازد او را بسیاری ستودن و مایل نگرداند او را بر انگیختن
و ترغیب نمودن ایشان و این گروه موصوف باوصاف
مذکوره اند کم اند در جهان پس از آن بسیار کردن تعهد
کردن بگذاردن کار او و در میان مسلمانان گشاده
کن برای او در بخشیدن چیزی را که زایل سازد عذر او را
عاجز شدن از قضا و اندک شود بان بذل احتیاج او
بمردمان و بده او را از ان منزلتی که بسوی تست چیزی که
طمع نکند در ان بغیر او از ملازمان خاصه خودت تا ایمن
شود بدان از ناگاه گرفتن مردمان او را تا دنو به بهتان
پس نظر کن در این کار نظری نیک رسیده بآن امور دبدرستی
که این دین بود گرفتار در دستهای بدکاران که عمل میکردند
در و بآرزوی نفس و طلب کرده میشد باو دنیای بی اعتبار
ثم انظر فی امور عمالک فاستعملهم اختیارا

ولا تولهم محاباة واثرة فانهما جماع من شعب الجور
والخيانة وتوخ منهم اهل التجربة والحياء من اهل البيوتات
الصالحة والقدم في الاسلام المتقدمة فانهم اكرم اخلاقا
واصح اعراضا واقل في المطامع اسرافا وابلغ في عواقب
الامور نظرا ثم اسبغ عليهم الارزاق فان ذلك قوة
لهم على استصلاح انفسهم وغنى لهم عن تناول ما تحت
ايديهم وحجة عليهم ان خالفوا امرك او ثلموا امانتك
ثم تفقد اعمالهم وابعث العيون من اهل الصدق والوفاء
عليهم فان تعهدك في السر لامورهم حدوة لهم على استعمال
الامانة والرفق بالرعية وتحفظ من الاعوان فان
احد منهم بسط يده الى خيانة اجتمعت بها عليه عندك
اخبار عيونك اكتفيت بذلك شاهدا فبسطت عليه
العقوبة في بدنه واخذته بما اصاب من عمله ثم نصبته

بمقام المذلة ووسمته بالخيانة وقلدته عار التهمة وتفقد امر الخراج
بما يصلح اهله فان في صلاحه وصلاحهم صلاحا لمن سواهم
ولا صلاح لمن سواهم الا بهم لان الناس كلهم عيال على الخراج
واهله

پیغمبر باید پس نظر کن در کارهای

کارکنان خود و بکار فرما ایشان را از روی آزمایش
و منصوب مساز ایشان را از روی عطا گرفتن از ایشان و بهر
خود او را بر کاری نصب فرمودن بدون مشورت و بدرستی
که اخذ عطا برای دادن امارت و استقلال در تعیین غیر
برای حکومت گرداننده است شاخهای جور و خیانت را
زیرا که آن محابا و استبداد خروج است از فضیلت عدالت
و طلب کن از ایشان برای ولایت خداوندان امتحان
و تجربه را و صاحبان حیا از اهل خانهای شایسته و اهل
رسوخ در اسلام و بدرستی که ایشان گرامی ترند از روی خلقتهای

نیکو و صحیح ترند از روی استحقاق و کمتر مند در مواضع طمع
از روی دیده ور شدن و رسیده ترند در عاقبتهای کارها از
روی دیده ور شدن و رسیده ترند در عاقبتهای کارها از روی
نظر کردن پس وسیع کن روزیهای ایشانرا هم رستی که
اشباع ارزاق باشان توانائیست برای ایشان
بر نیک شدن نفسهای ایشان در اخلاق و بی نیازیست
برایشانرا از فرا گرفتن انچه در زیر دستهای ایشانست
از اموال رعایا و حجتی است بر ایشان اگر مخالفت کنند
امر ترا و بشکنند امانت ترا پس ازان تفحص نمای
اعمال ایشانرا و بفرست جاسوسانرا که از اهل راستی
باشند بر ایشان تا اختیار کنندشان را و بدرستی که تعهد
نمودن تو در پنهانی مرکارهای ایشانرا بر انگیختن است
مر ایشانرا بر نگاه داشتن امانت و نرمی کردن بر رعیت

دلها

ونگاه داشتن است خود را از خیانت که جمع کنندکان خیانت
بر او نزد تو خبرهای دیده بانان خود دادیه که اکتفا کنی بان
اخبار از روی گواه پس بگستران بر او عقوبت خیانت را
در بدن او و فرا گیری او را بدانچه رسید از کردار خود پس
پس ازان نصب کنی او را در جای خواری و نشان کنی او را
بخیانت و دور گردان کنی او را بمنزله قلاده عار تهمت و
عدم دیانت را تا باین علامت او را بشناسند و باز جوی
کار خراج را بچیزی که بصلاح آرد اهل صلاح را پس بدرستی
که در صلاح خراج و صلاح اهل خراج صلاحیت مر غیر ایشانرا
از ارباب احتیاج و هیچ صلاحی نیست مر کسانی را که غیر
ایشانند مگر بایشان زیرا که همه مردمان عیال اند بر خراج
واهل خراج **ولیکن نظرک فی عمارة الارض ابلغ من**
نظرک فی استجلاب الخراج لان ذلک لا یدرک الا بالعمارة

ومن طلب خراج بغیر عمارة اخرب البلاد واهلک العباد ولم یستقم
امره الا قلیلا فان شکوا ثقلا او علة او انقطاع شرب
او بالة او احالة الارض اغترها غرق او اجحف بها عطش
خففت عنهم بما ترجوا ان یصلح به امرهم ولا یثقلن علیک
شی خففت عنهم به المؤنة عنهم فانه ذخر یعودون به
علیک فی عمارة بلادک وتزیین ولایتک مع استجلابک
حسن ثنائهم وتبجحک باستفاضة العدل فیهم معتمدا فضل
قوتهم بما ذخرت عندهم من اجمامک لهم والثقة منهم بما
عودتهم من عدلک علیهم ورفقک بهم وربما حدث من
الامور ما اذا عولت فیه علیهم ورفقک بهم وربما حدث
من الامور ما اذا عولت فیه علیهم ورفقک بهم وربما
حدث من الامور ما اذا عولت فیه علیهم من بعد
احتملوه طیبة انفسهم به فان العمران محتمل ما حملته

وانما یؤتی خراب الارض من اعواز اهلها وانما یعوز
اهلها لاشراف انفس الولاة علی الجمع وسوء ظنهم
بالبقاء وقلة انتفاعهم بالعبر میفرماید و باید که باشد
نظر تو در عمارت زمین فرا رسنده تر در نظر کردن تو
ودر کشیدن خراج از ایشان زیرا که خراج دریافته نمیشود
مگر بعمارت زمین و هر که طلب کند خراج را بدون عمارت
خراب کرده اند شهرها را و هلاکت آرد بندگان خدا را و درا ست
نگردد کار او مگر اندکی در آن پس اگر شکایت کنند مردمان
از گرانی یا از آفتی یا بریده شدن حصه آب یا ترسی که
زمین با آن بر شود یا متغیر شدن زمین از صلاحیت
زراعت که بپوشاند او را غرق کردن سیلاب او یا هلاک
کرده است آن را تشنگی باید که تخفیف کنی از ایشان آن
خراجی که امیدوار باشی که با آن بصلاح آید کارهای ایشان

وباید که گران نباشد بر تو چیزی که تخفیف کردی بآن
مونت ومشقت را بر ایشان پس بدرستی که آن ذخیرها
که باز میگردانند از برای تو در عمارت شهرهای تو و در
آرایش ولایت تو با وجود کشیدن تو بجای خود نیکوئی
ثناء ایشانرا در شان تو و با وجود اظهار شادی تو بتابع
شدن خیر عدل تو در میان ایشان در حالتی که اعتماد کننده
افزونی قوت ایشانرا در مالها که ذخیره نهاده نزد ایشان
از رفاهیت وآسایش دادن ایشان بسبک کردن اثقال
و اعتماد کردن ایشان بآنچه عادت داده ایشانرا از
عدالت در نرمی کردن بایشان پس بسا که پدید آید کارها
چیزی که چون اعتماد کنی در ان کار بر ایشان از کردار
بردارند آنرا در ان حال که خوش باشند نفسهای ایشان
بآن برداشتن و بدرستی که مملکت آبادان بردارند هر آ

چیزی را که بار کنی آنرا از بارهای گران و بدرستی که داده میشود
زمین خراب از افتقار ودرویشی اهل زمین یعنی فقر سبب
خرابی آن زمین است و بدرستی که محتاج میشوند اهل آن زمین
بجهت مشرف شدن نفسهای والیان وجمع اسباب و
بدگمانی ایشان بباقی ماندن عمل ودستهای ایشان
دگر نفع گرفتن ایشان بعبرتهای دوران ثم انظر
فی حال کتابک فول علی امورک خیرهم
واخصص رسائلک التی تدخل فیها مکائدک واسرارک باجمعهم
لوجوه صالح الاخلاق ممن لا تبطره الکرامة فیجتری بها علیک
فی خلاف لک بحضرة ملإ ولا تقصر به الغفلة عن ایراد مکاتبات
عمالک علیک واصدار جواباتها علی الصواب عنک وفیما
یأخذ لک ویعطی منک ولا یضعف عقدا اعتقده لک ولا یعجز
عن اطلاق ما عقد علیک ولا یجهل مبلغ قدر نفسه فی الامور

فان الجاهل بقدر نفسه يكون بقدر غيره اجهل ثم لا يكون اختيارك
اياهم على فراستك واستنامتك وحسن الظن فان الرجال
يتعرضون لفراسات الولاة بتصنعهم وحسن خدمتهم ليس وراء
ذلك من النصيحة والامانة شئ ولكن اختبرهم بما ولوا للصالحين
قبلك فاعمد لاحسنهم كان في العامة اثرا واعرفهم بالامانة
وجها فان ذلك دليل على نصيحتك لله ولمن وليت امره
واجعل لراس كل امر من امورك راسا منهم لا يقهره كبيرها
ولا تتشتت عليه كثيرها ومهما كان في كتابك من عيب فتغابيت
عنه الزمته میفرماید پس از ان تامل کن در
نویسندگان خود ومتولی گردان بر کارهای خود بهترین رعایا را
وخاص گردان نامهای خود را که دفع دشمنان وامور پنهانی
از برای دفع فساد جامع‌ترین ایشان مر وجود خلعتهای
شایسته از آنکسی که انعدد نگذراند او را شادی پس دلیری

که

۱۶

که سبب آن بر تو بر مخالفت تو بحضور گروه بزرگان و کوتاه
نگرداند او را غفلت از آوردن نامهای کارکنان تو برای تو وباز
گردانیدن جوابهای آن بر وجه صواب از تو ودر آنچه فراگیرد
از برای تو ومیده از جانب تو وضعیف نگرداند عقدی را
که بسته باشد آن را از برای تو بلکه استوار سازد وعاجز نشود
از گشادن آنچه بسته شده باشد بر تو بلکه باید که بحل آن
پردازد ونادان نباشد مقدار نفس خود وبوده باشد
بقدر غیر خود جاهلتر چنانکه بدیهه حاکم است دران پس از ان
باید که نباشد اختیار کردن تو ایشان را بر فراست وبارامیدن
واعتماد کردن تو بر او ونیکوئی گمان از تو وبدرستی که مردمان
می‌شناسند خود را از برای فراستهای والیان بخویشتن
آراستن ونیکوئی خدمت ایشان شناختن بجدی که نیست
غیر آن از نصیحت کردن وامانت چیزی نگاه داشتن تا نزد

والیان مختار شوند ولیکن امتحان کن ایشانرا بانچه والی و دست
شده اند مرنیدکان شایسته را پیش از تو پس قصه کن
مر نیکوترین ایشان را که بوده باشد در میان عوام اندر دلی
علامت و شناساترین ایشان بحفظ امانت انذچه نیکو
روشناس باشند و براستی که آنچه مذکور شد راه نماینده است
بر نصیحت کردن تو برای خدا و برای کسی که والی شده
اورا و بگردان برای سرداری هر کاری از کارهای خودت
سرداری را از ایشان که بآن قیام نمایند که نشکنند و مغلوب
نگردانند اورا در کاری که بزرگ باشد از ان امور و پراکنده
نشود بر او امری که بسیار باشد از ان و هر وقت که باشد
از نویسندگان تو را عیبی که تو غافل باشی از ان عیب الزام
کرده شوی بان در آخرت تو و حضرت عزت ثم استوص
بالتجار و ذوی الصناعات

داوهی

۱۷

فق
واوص بهم خیرا ان المقیم منهم والمضطرب بماله والمتر
فق ببدنه فانهم مواد المنافع واسباب المرافق وجلابها
من المباعد والمطارح فی برک وبحرک وسهلک وجبلک
وحیث لا یلتئم الناس لمواضعها ولا یجترئون علیها
فانهم سلم لا یخاف بائقته وصلح لا تخشی غائلته
وتفقد امورهم بحضرتک وفی حواشی بلادک واعلم مع
ذلک ان فی کثیر منهم ضیقا فاحشا وشحا قبیحا واحتکارا
للمنافع وتحکما فی البیاعات وذلک باب مضرة للعامة
وعیب علی الولاة وامنع من الاحتکار فان رسول الله
صلی الله علیه وآله منع منه ولکن البیع بیعا سمحا
بموازین عدل واسعار لا تجحف بالفریقین من البایع
والمبتاع فمن قارف حکرة بعد نهیک ایاه فنکل به
وعاقب فی غیر اسراف سفرا مایدبس از ان و

بپذیر تجار ان و پیشه کاران و وصیت فرمای بایشان
امری نیکو با کسی که مقیم است از ایشان بنفس خود
و بکسی که حرکت کننده است بمال خود در بلدان تجارت
و بکسی که کار کننده است بدستهای خود بآهستگی پس بدرستی
که ایشان مادهای منفعتها اند و سببهای چیزهائی که نفع گیرند
باو و آبسانی و کشنده کان منفعت اند از مواضع دور و
از زمینهای دور در بیابان و دریای تو و صحرای هموار
تو و کوههای تو و جائی که بهم نمی پیوندند مردمان در جایهای
آن مرافق که مواضع نفع است و دلیری نمی کنند بر آن
بجهة صعوبت سفر کردن در آن پس بدرستی که تاجران
و کاسبان آشتی اند و محل ایمنی که ترسیده نمیشود
سختی آن آشتی و صلح اند که خوف پیدا نمیشود از بدی آن
صلح و جست جوی کن کارهای ایشان را بحضور خود در نواحی

شهرهای دور و نزدیک خوانده و بدان با بو جود دانستن آن
که در بسیاری از ایشان است تنگی مفرط و بخلی زشت و
نگهداشتن اطعمه برای منفعتها و حکومت نمودن برای بهای
آن یعنی بهوای نفس خود فروختن و احتکار در مضرت است
از برای عوام و عیب است بر والیان پس منع کن از
حبس اطعمه با وجود حاجت مردم بآن و بدرستی که رسول الله
صلی الله علیه وسلم منع فرمود از آن و باید که باشد
خرید و فروخت با سماحت و جوانمردی بترازوهای راست
و بنرخهائی که نقصان نرساند بهر دو گروه از فروشنده
و خرنده پس کسی که کسب کند احتکار را پس از نهی کردن تو
عذاب کن او را بدون از حد در گذر انیدن و رانیدا
ثم الله الله فی الطبقة السفلی من الذین
لا حیلة لهم والمساکین والمحتاجین والبوسی والزمنی فان

هذه الطبقة قانعا ومعترا واحفظ لله ما استحفظك من حقه
فيهم واجعل لهم قسما من بيت مالك من غلات صوافي الاسلام
في كل بلد فان للاقصى منهم مثل الذي للادنى وكل قد
استرعيت حقه فلا يشغلنك عنهم بطر فانك لا تعذر بتضييع
التافه لاحكامك الكثير المهم فلا تشخص همك عنهم ولا تصعر خدك
لهم وتفقد امور من لا يصل اليك منهم ممن تقتحمه العيون وتحقره
الرجال ففرغ لاولئك ثقتك من اهل الخشية والتواضع
فليرفع اليك امورهم ثم اعمل فيهم بالاعذار الى الله سبحانه
يوم تلقاه فان هؤلاء من بين الرعية احوج الى الانصاف
من غيرهم وكل فاعذر الى الله في تادية حقه وتعهد اهل اليتم
وذوي الرقة في السن ممن لا حيلة له ولا ينصب للمسألة نفسه
وذلك على الولاة ثقيل والحق كله ثقيل وقد يخففه الله على
اقوام طلبوا العاقبة فصبروا انفسهم ووثقوا بصدق موعود الله لهم

واجعل لذوي الحاجات منك قسما تفرغ لهم فيه شخصك وتجلس لهم
مجلسا عاما فتتواضع فيه لله الذي خلقك وتقعد عنهم جندك و
اعوانك من احراسك وشرطك حتى يكلمك متكلمهم غير متتعتع
فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه يقول في غير موطن لن تقدس
امة لا يؤخذ للضعيف فيها حقه من القوي غير متتعتع ثم احتمل
الخرق منهم والعي ونح عنك الضيق والانف يبسط الله
عليك بذلك اكناف رحمته ويوجب لك ثواب طاعته
واعط ما اعطيت هنيئا وامنع في اجمال واعذار

پس بترس از خدای قهار در طبقهٔ زیرین
از آنانی که هیچ چاره نیست ایشان را در وجه معیشت از
مسکینان و سختی کشیدگان و افگار شدگان و بدبختی
که درین طبقه قناعت کننده است با آنچه دهند با وی سوالی و
محتاجی که پیش آینده است بسوال و نگهدار برای خدا مادام

که نگاه داشتی خواهد خدا از تو حق خود را در ایشان و بگردان
از برای ایشان نصیبی از بیت المال خود و حصه‌ای را از آنچه
ذخیره کرده از غلهای که حاصل شده باشد از زمینهای غنیمت
اسلام در هر شهری و به درستی که مر دور ترا ایشان راست مانند
آنچه هست برای نزدیکتر و هر یک از مستحقان خواسته
شده بنگهبانی که محافظت حق او کنند پس باید که غافل نگرداند
ترا از ایشان از حد در گذشتن تو در نشاط و سرور زیرا که به درستی
که نیستی معذور به ضایع ساختن اندکی از امور برای استوار
ساختن تو بسیاری از آن امور که مهم و ضروری باشد پس
مدار قصد خود را از ایشان و باش راعی ایشان و بیک
سو مگردان روی خود را برای ایشان و جست و جوی کن کارهای
کسی را که نرسید سوی تو از ایشان از آنکسی که حقیر
میدارند او را دیدهای اعیان و خوار میشمارند او را مردمان

زنان

زنان پس خالی ساز از برای ارباب نیاز یعنی مهیا ساز برای
ایشان امین خود را از اهل ترس و فروتنی بجهت رضای
خدا بعذر درست او رون بسوی خدا از روزی که برسی بثواب
او و به درستی که ایشان از میان رعیت محتاج ترند بانصاف
از غیر و برای هر یک پس عذر درست او ر بسوی خدا در رسانیدن
حق او بی تقصیر و انتظار و تعهد کن یتیمان را و صاحبان رقت
و پیری معاش را در سال یعنی پیران از آنکسی که هیچ چاره نیست
او را در تحصیل مال و بر پای نمی کنند از برای سوال نفس
خود را و آنچه مذکور شد بر والیان گرانست و حق همه گرانست
بر بندگان و به تحقیق که سبک میکرداند آن ثقل را خدای تعالی
بر گروهی که طلب کردند رستگاری را پس صبر نمودند نفس خود را
و اعتماد کردند بر راستی وعدهٔ خدا و بگردان برای ارباب
حاجات از جانب خود نصیبی را تا مهیا سازی از برای ایشان

دران قسم نفس خودرا دنشین برای ایشان مجلس عام برای
رضای ملک علام پس فروتنی نمای در مجلس برای خدای
که آفریده قدرت تراو پس نشانی یعنی منع کنی از ایشان
لشکر خود را دیاری دهندکان از پاسبانان خود تا سخن
کند کوینده ایشان که متردد نباشد و پریشان نباشد در کفتن
و بدرستی که شنیدم من از رسول صلی الله علیه وسلم که میفرمود
در غیر موضع واحد که هرکز پاک نیشود کردهی که نکیرند برای ضعیف
که ازان امت باشد حق اورا از توانائی که حق
اورا باد نرسانند در حالتی که متردد حال باشد پس از ان
بردار درشتی کفتار را از ایشان و درماندکی را در سخن
ایشان تا بواسطت سخن عرض کند و دور کن از خود بدخوی
و بدخوئی را و تکبر و درشتی را از مختلط شدن با ایشان تا
بکستراند خدا بر تو بسبب آن اطراف رحمت خود را و واجب کرداند

برای تو ثواب فرمان برداری تراو بده آنچه دهی بخوشی خاطر خویش
و منع کن از منهیات در خوبی کفتار و در آوردن عذر درست
که خوب باشد ثم امور من امورک لا بد لک من
مباشرتها منها اجابة عمالک بما یعیی عنه کتابک
ومنها اصدر حاجات الناس عند ورودها علیک مما تحرج
به صدور اعوانک وامض لکل یوم عمله فان لکل یوم ما فیه
واجعل لنفسک فیما بینک وبین الله افضل تلک المواقیت
واجزل تلک الاقسام وان کانت کلها لله اذا صلحت
فیها النیة وسلمت منها الرعیة ولیکن فی خاصة ما تخلص به
دینک اقامة فرائضه التی هی له خاصة فاعط الله من بدنک
لیلک ونهارک ووف ما تقربت به الی الله من ذلک کاملا
غیر مثلوم ولا منقوص بالغا من بدنک ما بلغ واذا قمت فی
صلواتک للناس فلا تکونن منفرا ولا مضیعا فان فی الناس

من به العلة ولا الحاجة وقد سالت رسول الله صلی الله علیه
وجهنی الی الیمن کیف اصلی بهم فقال صلی بهم کصلاة
اضعفهم وکن بالمؤمنین رحیماً میفرماید پس از انجا کارها
از امور خود دست که ناچار است مر ترا از انکه
قیام نمائی بعض از ان اجابت نست کار کنان خود را تا انکه
درمانند از ان نویسندگان تو وبعضی دیگر از ان بار کردن حاجتهای
حاجتهای مردمان است تردد ودور شدن آن حاجتها بر تو
از انچه تنگ شود بدان سینهای یاری کنندگان تو دیگر آن
برای هر روز کار آن بی تاخیر ودرستی که برای هر روز نیست
انچه واقع میشود دران روز ودیگر دان برای نفس خود
در انچه میان تست ومیان خدا از رعایت بندگان بهترین
آن وقتها را وبزرگترین آن بخششها را ودران اوقات
اگر چه همه برای رضای خدا است هرگاه شایسته باشد

دران نیت وسلامت باشند از ان رعیت تو دباید که
باشد در خاصه ان وقتی که خالص کرده برای خدا دین خود را
بپای داشتن فریضهای خدا الجنان فرایضی که مخصوص
است بخدا ابس بده از بدن خود در شب وروز خود بتمام
بده آنچیز یرا که نزدیکی جوئی بآن بسوی حق درحالتی که رسیده
باشد بحد کمال وبی انکه کاسته باشد ورسیده باشد از بدن
تو تا بحد رسد یعنی بقدر وسع وهرگاه برخیزی در نماز خود
برای مردمان پس مباش رماننده مردمان بدراز ساختن
آن وضایع کننده بترک واجبات ودرستی که مردمان را
بعضی علتی وبیماری است یا حاجتی وبتحقیق که چگونه
نماز کنیم با ایشان پس فرمود که نماز گذار با ایشان همچو نماز
گذاردن ضعیفترین ایشان وباش بمردم مهربان
واما بعد فلا تطولن احتجابک عن رعیتک

فان احتجاب الولاة عن الرعية شعبة من الضيق وقلة
علم بالامور و الاحتجاب منهم يقطع عنهم علم ما احتجبوا دونه
فيصغر عندهم الكبير ويعظم الصغير ويقبح الحسن ويحسن القبيح
ويشاب الحق بالباطل وانما الوالي بشر لا يعرف ما توارى
عنه الناس به من الامور وليست على الحق سمات تعرف بها
ضروب الصدق من الكذب وانما انت احد رجلين اما امرؤ
سخت نفسك بالبذل في الحق ففيم احتجابك من واجب
حق تعطيه او فعل كريم تسديه او مبتلا بالمنع فما اسرع
كف الناس عن مسئلتك اذا ايسوا من بذلك مع ان اكثر
حاجات الناس اليك مما لا مؤنة فيه عليك من شكاة مظلمة
او طلب انصاف في معاملة میفرماید واما پس ازین زمان
که بشنودی نصیحت را پس دراز مکن
در پرده شدن خود را از رعیت چه در پرده شدن والیان

از رعیت جزویست از تنگی و بخیلی و کمی دانش بکارها و نهان
شدن از ایشان قطع میکند از ایشان دانش چیزی را که
در حجاب شده اند از آن والیان نزد آن پس خرد میشود
نزد رعیت چیزی بزرگ چون ظلم که ناشی شود از مرد عظیم
چه بواسطه شان و از احقیر میشمرند و بزرگ میشود خرد چون
گناه صغیر ضعیفان که عوام از او بزرگ شمرند بجهة تنفر مردمان
حرمت آن ضعیفانرا و زشت میشود نزد نیکوئی ایشان
و نیکو میشود نزد ایشان زشت و آمیخته میشود حق بباطل و مشتبه
میشوند بیکدیگر و جز این نیست که والی آدمیست که نمی شناسد
آنچه پوشیده اند از او مردمان آن کارها پوشیده و نیست بر
حق علامتهای که شناخته شود بآن در انواع راست از دروغ
و جز این نیست که تو یکی از دو مردی یا مردی هستی که سخاوت
کرده باشد نفس تو به بخشیدن و دادن در وجه حق پس در وجه

حرامست محجوب شدن تو از حق واجبی که میدهی ازانجا
با آن فعلی بزرگوار که احسان میکنی ازانجهة رواج کرم
یا مردی هستی که آزموده شده باشد بنعمتهای واو تا بیغ
عطای آن باشد و بواسطه آن محجوب شده باشد پس چیز
بیرنج تر است باز داشتن مردمانرا از سوال کردن تو
چون نومید شوند از بذل و سخای تو با آنکه بیشتر حاجتهای مردمان
بسوی تو چیزیست که هیچ مشقتی نیست دران بر تو از شکایت
کردن ستمی یا طلب عدالتی از تو بابیشان ثم ان الوالی لم
خاصة وبطانة فیهم استیثار وتطاول وقلة انصاف
فاحسم مؤونة اولئک بقطع اسباب تلک الاحوال ولا تقطعن
لاحد من حاشیتک وخاصتک قطیعة ولا یطمعن منک فی
اعتقاد عقدة تضر بمن یلیها من الناس فی شرب او عمل
مشترک یحملون مؤونته علی غیرهم فیکون مهنا ذلک لهم دونک

وعیبه علیک فی الدنیا والآخرة والزم الحق من لزمه
من القریب والبعید وکن فی ذلک صابرا محتسبا واقعا ذلک
من قرابتک وخاصتک حیث وقع وابتغ عاقبته بما یثقل
علیک منه فان مغبة ذلک محمودة میفرماید
پس از آنکه مردانی است مخصوصان و رایشانست برگزیدن مال
غیر از برای خود و درازدستی کردن و کمی عدل پس قطع کن
مادهٔ آنکسانرا به بریدن اسباب آن حالها که باعث این
افعال میشود و قطع مکن برای هیچکس که در گرد تست و از تو است
واز نزدیکان جانب تو در گرفتن قریه که ضرر رساند بکسی که
در پهلوی آن قریه است از مردمان در حصه آب و یا کار
مشترک که میکنند مشقت او را بر غیر خود بطریق بکار گرفتن
و پس باشد آن دیه برای ایشان نه برای تو باشد
عیب و عار و عقوبت آن بر تو و در دنیا و آخرت الزم کن

حق را بکسی که لازم شده باشد ان الزام حق از خویشان
و نزدیکان تو هر جا که واقع شده باشد و طلب کن عاقبت
آن کار را بچیزی که گران باشد بر تو ازان پس بدرستی
که عاقبت آن ستوده شده است در نظر مردمان وان ظنت
الرعیة بک حیفاً فاصحر لهم بعذرک واعدل عنک ظنونهم
باصحارک فان فی ذلک اعذاراً تبلغ فیه حاجتک من تقویمهم
علی الحق ولا تدفعن صلحاً دعاک الیه عدوک لله فیه رضی
فان فی الصلح دعة لجنودک وراحة من همومک وامناً
لبلادک ولکن الحذر کل الحذر من عدوک بعد صلحه فان العدو
ربما قارب لیتغفل فخذ بالحزم واتهم فی ذلک حسن الظن وان
عقدت بینک وبین عدوک عقدة او البسته منک ذمة
فحط عهدک بالوفاء وارع ذمتک بالامانة واجعل نفسک جنة
دون ما اعطیت فانه لیس من فرائض الله شیء الناس اشد علیه

اجتماعاً مع تفرق اهوائهم وتشتت آرائهم من تعظیم الوفاء
بالعهود وقد لزم ذلک المشرکون فیما بینهم دون المسلمین
لما استوبلوا من عواقب الغدر فلا تغدرن بذمتک
ولا تخیسن بعهدک ولا تختلن عدوک فانه لا یجتری علی الله
الا جاهل شقی وقد جعل الله عهده وذمته امناً بین العباد
برحمته وحریماً یسکنون الی منعته ویستفیضون الی جواره
فلا ادغال ولا مدالسة ولا خداع فیه ولا تعقد عقداً تجوز
فیه العلل ولا تعولن علی لحن قول بعد التأکید والتوثقة
ولا یدعونک ضیق امر لزمک فیه عهد الله الی طلب انفساخه بغیر
الحق فان صبرک علی ضیق امر ترجوا انفراجه وفضل عاقبته خیر
من غدر تخاف تبعته وان تحیط بک من الله فیه طلبة
لا تستقبل فیها دنیاک ولا آخرتک بپرهیز باید واگر
گمان برند رعیت بتو حیفی و اظلمی در امری

پس اظهار کن برای ایشان عذر صحیح خود را و میل ده از خود
و دور دار از گمانهای ایشان با اظهار عذر درست خود و بدرستی
که آن اظهار ریاضتی است از تو برای نفس تو و نرمی و مهربانی
برعیت تو و عذر آوردن درست که میرسی در آن بحاجت
خود از راست گردانیدن ایشان براه حق و دفع مکن صلحی را
که خواند ترا بآن دشمن تو و باشد مر خدا را در آن خشنودی
بدرستی که در آن صلح آرامش لشکرهاست و آسایش از غمهای تو
و ایمنی مر شهرهای ترا و لیکن حذر کن همه حذر از دشمن خود بعد از آشتی
چه بدرستی که دشمن بسا که نزدیکی می آرد تا غفلت را غنیمت
شمرد پس فرا گیر طریق احتیاط را و متهم ساز در آن صلح نیکویی
گمان بدشمن که آن ظن وفاداری ایشان است و اگر عقد کنی میان
خود و دشمن عهدی یا بپوشانی او را از خود لباس زینهار
پس نگاهدار عهد و زینهار خود را بوفا کردن و رعایت کن زینهار

۲۶

داری را با امانت و بگذار در آن و بگردان نفس خود را سپر
در آنچه داری از عهد و پیمان و بدرستی که نیست از فریضهای
خدا چیزی که سخت تر باشد مردمان بر آن از روی اجتماع
با وجود متفرق بودن آرزوهای گوناگون و پراکندگی
اندیشهای درون ایشان از عظیم داشتن وفا بعهد و بدرستی
که التزام نموده اند وفای عهد را مشرکان در میان خود
نه مسلمانان و حال آنکه بایستی که بر عکس باشد بجهت آنکه
یافته اند وبال را از عاقبتهای غدر پس بیوفائی مکن بزینهار
خود و مشکن عهد خود را و فریب مده دشمن خود را بعد از استواری
پیمان و بدرستی که دلیری نمیکند بر خدا از روی غدر مگر نادان
بدبخت و بتحقیق که گردانید خدا تعالی عهد خود را امن و امان
گسترده ساخت آنرا در میان بندگان برحمت خود و حریمی که
آرام میگیرند بالتجا کردن بآن از شر دد و میروند بانبوهی بسوی

همسایگی خدا و رستگاری او پس مشت پیچ تباه کردنی و نزد رب
آوردنی و فریب دادن در عهد و بسند عهدی که جایز باشد
دران علتها و احداث مسعدها و اعتماد مکن بر خطای گفتار
و میل منمودن بحیله پس از توکید ساختن آن و باید که نخواند ترا تنگی
امری که لازم شده باشد بر تو دران عهد خدای بطلب تباه ساختن
آن بغیر حق و بدرستی که شکیبائی تو در تنگی کاری که تو امیدوار
باشی بواشدن اندوه آن و افزونی عاقبت آن بهتر است
از بیوفائی که بترسی از وبال آن و آنکه محیط شود بر تو خدا ایستادن دران
عهد که استقبال نکنی دران مطلوب در دنیای خود و نه در آخرت
خود یعنی نباشد ترا در دنیا چیزی و در آخرت و بر دوام تو لا
تستقبل آمده یعنی نباشد ترا دران بیعت مطلوبی که طلب کنی
آن بیعت کنی دران مطلوب نه در دنیا و نه در عقبی **ایاک**
والدماء وسفکها بغیر حلها فانه لیس شیء ادعی

لنقمة ولا اعظم لتبعة ولا احری بزوال نعمة وانقطاع مدة
من سفک الدماء بغیر حقها والله سبحانه مبتدئ بالحکم بین العباد
فیما تسافکوا من الدماء یوم القیامة فلا تقوین سلطانک بسفک
دم حرام فان ذلک مما یضعفه ویوهنه بل یزیله وینقله
ولا عذر لک عند الله ولا عندی فی قتل العمد لان فیه قود البدن
وان ابتلیت بخطاء وافرط علیک سوطک او یدک بعقوبة
فان فی الوکزة فما فوقها مقتلة فلا تطمحن بک نخوة سلطانک
عن ان تؤدی الی اولیاء المقتول حقهم وایاک والاعجاب
والثقة بما یعجبک منها وحب الاطراء فان ذلک من اوثق
فرص الشیطان فی نفسه لیمحق ما یکون من احسان المحسن
بپرهیز از خونهای مردمان و ریختن آن
که نه بر وجه حلال باشد و بدرستی که نیست هیچ چیز خواننده تر
مر خشم خدا و نه بزرگتر و بال و نکال را و نه سزاوارتر بزوال نعمت

ودریده شدن مدت حیات از ریختن خونها که بغیر حق باشد
و خدای تعالی ابتدا کننده است بحکم کردن در میان بندگان
در آنچه ریخته باشند از خونهای مردمان در روز قیامت
بگرفتن تخت پس تقویت مکن سلطان خود را بریختن خون
حرام به درستی که ریختن خون ضعیف میسازد آن حاکم را و سست
میکند کار حکم او را بلکه زایل میکرداند او را از سلطنت
و نقل میکندش ازین سرا با آخرت و هیچ عذری نیست ترا
نزد خدا و نزد من در کشتن بعمد زیرا که در قتل بعمد قصاص است
و اگر مبتلا شوی بقتل و پیشی گیرد بر تو و از حد درگذرد تازیانه
تو یا دست تو بعقوبت شکنجه کردن پس بدرستی که در مشت
زدن و آنچه بالای اوست از دو مشت یا بیشتر جای
کشتن است پس باید که بلند نکرداند ترا نخوت و استیلای
پادشاهی تو از آنکه برسانی با اولیاء کشته شده حق ایشان را

از دیت و بپرهیز از خودبینی بنفس خود و از اعتماد کردن
بآنچه عجب آرد ترا از نفس خود و از دوستی تو مبالغه کردن در ثنای تو
به درستی که آن از استوارترین فرصتهای شیطانست در
نفس او تا محو کند آنچه هست از نیکوئی کردن نیکوئی کننده
وایاک والمن علی رعیتک باحسانک او التزید فیما کان
من فعلک او ان تعدهم فتتبع موعدک بخلفک فان المن یبطل
الاحسان والتزید یذهب بنور الحق والخلف یوجب المقت
عند الله والناس قال الله سبحانه کبر مقتا عند الله ان
تقولوا ما لا تفعلون وایاک والعجلة بالامور قبل اوانها او
التساقط فیها عند امکانها واللجاجة فیها اذا تنکرت
او الوهن عنها اذا استوضحت فضع کل امر موضعه واوقع
کل عمل موقعه وایاک والاستیثار بما الناس فیه اسوة والتغابی
عما تعنی به مما قد وضح للعیون فانه ماخوذ منک لغیرک وعما قلیل تنکشف

عنک اعطیة الامور وتعسف بک للمظلوم پیغمبر باید پرهیز
از نهادن منت بر رعیت خود بسبب احسان نمودن
تو باو یا اظهار مزیت وزیادتی خود را برو و درانچه یافت
شد از کردار تو یا انکه وعده دهی ایشانرا باحسان پس وا پس
اندازی وعده کرده خود را بسبب خلاف کردن تو دران دیر رستی
که منت نهادن باطل میکرداند احسانرا و مزیت جستن بر غیر
می برد نور حق را و خلاف کردن وعده واجب میکرداند دشمنی
را نزد خدا و مردمان چنانچه فرموده است حق سبحانه که بزرگست
از روی دشمنی داشتن نزد خدا انکه بگوئید آنچه نکنید
و بپرهیز از شتافتن بکارهای پیشتر از رسیدن زمان آن
و افتادن و غلو کردن دران امور تر دو سستی دادن قدرت
پیدا کردن نان یا ستیزه کردن در امور هرگاه معلوم نباشد
وجه تحصیل آن یا سست شدن از انواع آن چون روشن

شد وجه تحصیل آن پس بنه هر کاری را بجای خودش
و واقع آور هر کیر دار را در محل وقوع خودش و بپرهیز از
برگزیدن برای نفس خود با آنچه مردمان در آن یکسانند
و بترس از تغافل ورزیدن از آنچه سزاوار است اهتمام نمودن
او از آنچه روشن شده است برای دیدهای عیان چه بدرستی
که آنچه گرفته شده است از تو برای غیر تو و از پس اندک زمانی
منکشف شود از تو پردهای خفای آن و باز ستانیده شود از تو
برای مظلوم املک حمیة انفک وسورة حدک
وسطوة یدک وغرب لسانک واحترس من کل ذلک بکف البادرة
وتاخیر السطوة حتی یسکن غضبک فتملک الاختیار ولن تحکم
ذلک من نفسک حتی تکثر همومک بذکر المعاد الی ربک والواجب
علیک ان تتذکر ما مضی لمن تقدمک من حکومة عادلة
او سنة فاضلة او اثر عن نبینا صلی الله علیه و آله او فریضة

فی کتاب الله فتعتدی بما شاهدت علیه من اجرا فیها و تجتهد
لنفسک فی اتباع ما وعدت الیک فی عهدی هذا و استوثقت
به من الحجة لنفسی علیک لکیلا تکون لک علة عند تسرعه
نفسک الی هواها سیز باید و زیر دست خود ساز خشم خود را
و تیزی غضب خود را و حمله آوردن دست خود را و تیزی زبان
خود را و نگاهدار خود را از همه بدیها به باز گرفتن خود را از سر عت
عقوبت و واپس انداختن اخذ و گرفتن تا ساکن شود غضب تو
پس مالک شوی بر اختیار و هرگز محکم نگردانی آن تسکین
غضب را در نفس تا ساکن شود غضب تو پس قادر شوی بر اختیار
و هرگز محکم نگردانی آن تسکین را تا بسیار سازی غمهای خود را
بیاد کردن باز گشت بپروردگار و واجب است بر تو آنکه
یاد کنی چیزی را که گذشت بر کسی که مقدم بود بر تو از نفس
نفیس خود شاست از حکمی که با عدل باشد یا طریقه که او قوی دارد

در بگولی برغبت خود یا چیزی از پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم
یا امر واجب که واقع است در کتاب خدا پس اقتدا کنی
آنچه مشاهده کردی از آنچه ما عمل کردیم بآن و جهد کنی برای
نفس خود در پیروی کردن آنچه عهد کردیم بتو در این عهدنامه
خود و طلب استواری کردیم بر آن از حجت گرفتن برای
نفس خود بر تو تا نباشد مر ترا بهانه نزد و اشتافتن نفس تو
بسوی آرزوی خود و من هذه العهد و هو آخره
و انا اسال الله بسعة رحمته و عظم قدرته علی اعطاء کل رغبة
ان توفقنی و ایاک لما فیه رضاه من الاقامة علی العذر
الواضح الیه و الی خلقه من حسن الثناء فی العباد
و حسن الاثر فیه فی البلاد و تمام النعمة و تضعیف الکرامة
و ان یختم لی و لک بالسعادت و الشهادت انا الیه راغبون
و السلام علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

این از جمله عهدنامه مذکور است و آن اینست

و من میخواهم از حضرت عزت بغرانی رحمت او در جمیع
مطلوبات و بزرگی تو اما نی داد بر دادن هر مرغوب و انکه
توفیق رفیق گرداند مرا و ترا بان چیزی که خشنودی او
از راست ایستادن بر عذر روشن بسوی خدا و خلق و انکو
ذکر نیکو لی ثنا و ستایش در میان بندگان و اثر نیک
در شهرها و تمامی نعمت و افزونی کرامت و انکه ختم کند برای همن
و تو بسعادت کشتن و شهید شدن و بدرستی که ما بسوی خدا تعالی
رغبت کننده ام و رحمت او را جویان و سلام بر رسول خدای باد
و بر اهل بیت او علیه السلام ومن کتاب له علیه السلام الی طلحه والزبیر
مع عمران بن الحصین الخزاعی وذکره جعفر الاسکافی
فی کتاب المقامات فی مناقب امیر المؤمنین علی علیه السلام

اما بعد فقد علمتما وان کتمتما انی لم ارد الناس حتی ارادونی

ولم ابایعهم حتی بایعونی وانکما ممن ارادنی وبایعنی وان العامة
لم تبایعنی لسلطان غاصب ولا لعرض حاضر فان کنتما بایعتمانی
کارهین فقد جعلتما لی علیکم السبیل باظهارکما الطاعة واسرارکما
المعصیة ولعمری ما کنتما باحق المهاجرین بالتقیة
والکتمان وان دفعکما هذا الامر قبل ان تدخلا فیه کان
اوسع علیکما من خروجکما منه بعد اقرارکما به وقد زعمتما
انی قتلت عثمان فبینی وبینکما من تخلف عنی وعنکما من
اهل المدینة ثم یلزم کل امری بقدر ما احتمل فارجعا ایها الشیخان
عن رایکما فان الآن اعظم امرکما العار من قبل ان یجتمع العار
والنار والسلام این نامه ایست که الحضرت نوشته
بطلحه وزبیر بصحوب عمران بن حصین خزاعی
بجهة دفع خصومات ذکر کرده این نامه را ابوجعفر اسکافی
در کتاب مناقب خود و اسکافی روستایی بزرگیست میان بصره و بغداد

سپس نامه پس از حمد و صلاة بر سید انبیا پس بتحقیق که شما
هر دو ای طلحه و زبیر دانسته اید و اگر چه پوشانیده اید آنکه
من اراده نکردم بیعت مردمان را تا آنکه ایشان اراده نمودند
بیعت مرا و مبالغه نکردم با ایشان تا آنکه مبایعه کردند بمن
و بدرستی که شما از آن کسان اید که اراده نمودید مرا و مبایعه نمودید
بمن و آنکه عام مردمان مبایعه نکردند بمن بجهة پادشاه
غضب کننده که اجبار نموده باشد ایشان را بان بیعت و نه
بجهة مالی که موجود بود نزد من پس اگر بوده اید شما بمن در حالتی
که فرمان برده و بیعت نموده پس باز گردید و توبه نمایید
بسوی خدا و اگر بوده اید که مبالغه نموده در حالتی که کاره بودید
پس بتحقیق که گردانیده اید شما مرا بر خود حجت بظاهر ساختن
شما بطاعت و پوشانیدن شما گناهی را که آن نفاق است
و سوگند بجان من که نیستید شما سزاوارتر از مهاجران

بتقیه

بتقیه کردن و پوشانیدن ما فی الضمیر خود را و دیگر رسیده اید که
دفع کردن شما این کار را پیش از آنکه در آمدن شما در آن کار بود
کوتاه تر بر شما از بیرون رفتن شما از آن پس از اقرار شما
بان کار و بتحقیق که شما گمان برده اید که من کشتم عثمان را پس در
میان من و شما شاهد است کسی که تخلف کرد از من و از شما از
اهل مدینه پس از آن الزام کرده میشود هر مردی از سرزنش
بقدر آنچه برداشته است از گناه پس بازگردید ای پیران جاهل
از اندیشه باطل خود و بدرستی که اکنون بزرگترین کار شما
عار است پیش از آنکه جمع شود عار با نار والسلام ومن
کتاب له علیه السلام الی معاویه اما بعد فان الله
سبحانه جعل الدنیا لما بعدها و ابتلی فیها اهلها لیعلم
ایهم احسن عملا و لسنا للدنیا خلقنا و لا بالسعی فیها امرنا
و انما وضعنا فیها لنبتلی بها و قد ابتلانی الله بک و ابتلاک

لی فحبل احد ناجة علی الآخرة فغدوت علی طلب الدنیا
بتاویل القرآن وطلبتنی بما لم تجن یدی ولا لسانی وعصبته
انت واهل الشام بی والب عالمکم جاهلکم وقائمکم قاعدکم
فاتق الله فی نفسک ونازع الشیطان قیادک واصرف
الی الآخرة وجهک فهی طریقنا وطریقک واحذر ان
یصیبک الله بعاجل قارعة تمس الاصل وتقطع الدابر فانی
اولالک بالله الیة غیر فاجرة لئن جمعتنی وایاک جوامع
الاقدار لا ازال بباجتک حتی یحکم الله بیننا وهو خیر الحاکمین

میفرماید پس از حمد الهی ودرود بر رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
پس بدرستی که خدای تعالی کردانید دنیا را برای آنچه پس
از انست از آخرت ومبتلا ساخت درو اهل دنیا را تا ظاهر
شود که کدام یک از شما بهتر است بکردار ونیستیم که برای
دنیا آفریده شده ایم ونه بسعی کردن در طلب دنیا مامور شده ایم

درین جهان ومیدرستی که کذاشته شده ایم درین جهان
تا آزموده شویم بآن وبتحقیق که امتحان خدای تعالی مرا بتو
ومبتلا ساخت ترا بمن پس کردانید یکی ما را از حجت
بر دیگری پس دویدی ای معاویه بر طلب دنیا بتاویل قران
وطلب کردی مرا از ان چیزی که خیانت نکرد از دست من
ونه زبان من وبستی آنرا تو واهل شام بر من که خون عثمان
را و حریص کردانید دانای شما نادان شما را وایستاده
شما نشسته شما را بطالبه آن خون از من پس بترس از خدا در
نفس خود ومنازعه کن با شیطان در کشیدن ترا براه ضلالت
وبکردان بجانب آخرت روی خود را چه آخرت راه ما ست
وراه تو وبپرهیز از آنکه برساند بتو خدا بکوبنده وویران
سازنده که زود رسنده باشد بتو دس کند اصل را وبریده
از آن بنیان تو وقطع کند آنچه از پس تو ماند از نسل و

شعر ... تعالی ... الفضل
... ابو هریره
... عمرو عاص
... ابیات

و او لاد و بدرستی که من سوگند میخورم برای تو سوگندی که
بدروغ نباشد که اگر جمع کند مرا و ترا قدرهای جمع کننده و تقدیرهای
الهی همیشه باشم در ساحت سرای تو تا حکم کند خدای تعالی میان
من و تو و او بهترین حکم کنندگانست ومن کتاب له علیه السلام
الا وصی بشریح بن هانی لما جعله علی مقدمته علی الشام
اتق الله فی کل صباح ومساء وخف علی نفسک الدنیا
والغرور ولا تامنها علی حال واعلم انک ان لم تردع
نفسک عن کثیر مما تحب مخافة مکروهه سمت بک الاهواء
الی کثیر من الضرر فکن لنفسک مانعا رادعا ولنزوتک عند
الحفیظة واقما قامعا این نامه انحضرت است که وصیت فرمود بان
بهره بود و وقتی که گردانید او را بر پیش رو لشکر خود
که بشام میرفت بپرهیز از عصیان خدای در همه
بامداد و شبانگاه و بترس از نفس خود [illegible] بنده

و این مباش از آن و بدان بدرستی که تو اگر باز نداری نفس اماره
خود را از بسیاری از آنچه دوست میداری بجهة ترس از آنچه
کراهت داشته شده است از احوال بردارد ترا هوا و آرزوها
بسوی بسیاری از ضرر و وبال پس باش مر نفس خود را منع
نماینده و باز دارنده و مر برجستن خود را در خشم و قهر
کسنده و خوار نماینده ومن کتاب له علیه السلام الی اهل الکوفة
اما بعد فانی خرجت من حیی هذا اما ظالما واما باغیا
واما مظلوما واما مبغیا علیه وانا اذکر الله تعالی من بلغه
کتابی هذا لما نفرت الیّ فان کنت محسنا اعانی وان کنت
مسیئا استعتبنی و این نامه ایست که فرستاد باهل کوفه
نزد رفتن آنحضرت به بصره بجنگ جمل پس از حمد و درود کا
و ورود بر رسول آن بزرگوار پس بدرستی که من بیرون آمده ام
از قبیله خود یا از حالتی که ظلم کننده ام و یا در حینی که ظلم

بمن رسیده و یا آنکه ستم واقع شده بر او من باید هم
خدا را بکسی که رسید باو این نامه در حینی که بیرون آید بسوی من
ورنه هجا پس اگر باشم نیکوکار یاری دهد مرا چون سایر انصار
و اگر باشم بدکردار بجوید از من آنچه خشنود سازم او را و راضی شود
بچون کردار ومن کتاب له علیه السلام الی اهل الامصار
یقتص فیه ما جری بینه وبین اهل صفین وکان بدء امرنا
انا التقینا والقوم من اهل الشام والظاهر ان ربنا واحد ونبینا
واحد ودعوتنا فی الاسلام واحدة لا نستزیدهم فی الایمان
بالله والتصدیق برسوله صلی الله علیه وسلم ولا یستزیدوننا الامر
واحد الا ما اختلفنا فیه من دم عثمان ونحن منه براء فقلنا
تعالوا نداوی ما لا یدرک الیوم باطفاء النائرة وتسکین العامة
حتی یشتد الامر ویستجمع فنقوی علی وضع الحق مواضعه
فقالوا بل نداویه بالمکابرة فابوا حتی جنحت الحرب ورکدت

ووقدت

ووقدت نیرانها وحمشت فلما ضرستنا وایاهم ووضعت
مخالبها فینا وفیهم اجابوا عند ذلک الی الذی دعوناهم الیه فاجبناهم
الی ما دعوا وسارعناهم الی ما طلبوا حتی استبانت علیهم الحجة
وانقطعت منهم المعذرة فمن تم علی ذلک منهم فهو الذی
انقذه الله من الهلکة ومن لج وتمادی فهو الراکس
الذی ران الله علی قلبه وصارت دایرة السوء علی راسه
والله ارکسهم بما کسبوا این نامه ایست که نوشته باهل
شهرهای خود نقص میفرماید آنچه جاری شده بود میان او
و میان اهل صفین و بود ابتداء کار ما آنکه رسیدیم ما با آن
قوم که بودند از اهل شام و این ظاهر است که پروردگار ما یکی
و پیغمبر ما یکی است و دعوت ما در اسلام یکی است افزون نمیخواستیم
ما ایشان را در ایمان آوردن بخدا و در گرویدن برسول خدا
و ایشان نمی خواستند از ما کارها و ایشان یکیست مگر آنچه

اختلاف کردیم دران از خون عثمان و ما جستیم بری از ان خون
پس گفتیم بیایید تا دوا کنیم چیزی را که دریافته نمیشود امروز
بفرو نشاندن آتش عداوت و آرام دادن عوام تا آنکه محکم
شود کار و گرد آیند اهل اسلام پس قوت پیدا کنیم بر نهادن
حق در جایهای خود بر احسن نظام پس گفتند در جواب
بلکه دوا میکنیم بمکابره و مخالفت پس سرباز زدند ازین امر تا آنکه
برد بال گشود محاربه و استوار شد و افروخته شد آتش آن
و سخت و دشوار شد و در بعض روایت بشین معجمه واقع شده
یعنی بر افروخته شد از روی خشم پس چونکه بدندان گرفت
و گزید کارزار ما را و ایشان را و نهاد چنگلهای خود را در ما و در
ایشان اجابت کردند نزد آن حال قول ما را و متوجه شدند
بسوی چیزی که خواندیم ما ایشان را بآن پس اجابت کردیم ایشان را
بآنچه طلب کردند از خلاص شدن از حرب تا آنکه هویدا

شد بر ایشان حجتهای ما و منقطع گشت از ایشان معذرت
پس هر که تمام شد بر وی آنچه ما گفتیم او آنکسی است که رهانید او را
خدایتعالی از هلاک دنیا و آخرت و هر که ستیزه کرد و دراز کشید
عناد را پس او نگونسار است که غشاوه و غفلت پوشانیده است
خدایتعالی بر دل او و گردید دایره بدی بر سر آن تبه روزگار و من

كتاب له عليه السلام الى الاسود بن قطبة صاحب جند

حلوان اما بعد فان الوالى اذا اختلف هواه منعه ذلك كثيرا
من العدل فليكن امر الناس عندك فى الحق سواء فانه ليس
فى الجور عوض من العدل فاجتنب ما تنكر امثاله وابتذل نفسك
فيما افترض الله عليك راجيا ثوابه ومتخوفا عقابه واعلم ان الدنيا
دار بلية لم يفرغ صاحبها فيها قط ساعة الا كانت فرغته
عليه حسرة يوم القيمة وانه لن يغنيك عن الحق شيء ابدا
ومن الحق عليك حفظ نفسك والاحتساب على الرعية بجهدك

فان الذی یصل الیک افضل من الذی یصل بک این نامه ایست
ازان حضرت که نوشته است با سود بن قطبه
صاحب لشکر حلوان پس از حمد خدا
و نعت مصطفی بدرستی که والی چون مختلف شود هوای او و شهوات
بازدارد او را از ان اختلاف از عدل بسیار پس باید که باشد
کار مردمان نزد تو در امر حق یکسان و بدرستی که نیست در
ظلم عوضی از عدل و انصاف پس دور شو از چیزی که انکار میکنی
امثال آنرا از غیر و بذل کن نفس خود را یعنی همیشه ثابت
قدم باش از انچه فرض کرده خدا بر تو از کار غیر در ان حال که
امیدوار باشی ثواب آنرا و ترسان باش از عقاب او را
و بدان بدرستی که دنیا سرای ابتلاست فارغ نشد از طاعت
صاحب او هرگز در یکساعت مگر که بود فارغ شدن
او بدو خواست در روز قیامت و بدانکه بی نیاز نمیکند

ترا از حق چیزی هرگز و از حق است بر تو نگهبانی کردن
نفس تو و حساب کردن بر رعیت بطریق امر معروف و
نهی منکر بجهد و جهد خود و بدرستی که آنچه میرسد بتو از
ثواب عمل احتساب فاضلتر است از انچه میرسد بسبب تو
بر ایشان از عدل و احسان یعنی ثواب تو بر قیام امر رعیت
بزرگتر است از انتفاع ایشان بتو من کلام له علیه السلام
الی العمال الذی یطأ عملهم الجیش من عبد الله علی
امیر المومنین الی من مرّ به الجیش من جباة الخراج و عمال
البلاد اما بعد فانی قد سیّرت جنودا هی مارّة بکم ان شاء الله علیه
و قد اوصیتهم بما یجب الله علیه من کف الاذی و صرف
الشذی و انا ابرء الیکم و الی ذمتکم من معرّة
الجیش الا من جوعة المضطر لا یجد عنها مذهبا الی شبعه
فنکلوا من تناول منهم ظلما و کفوا ایدی سفهائکم عن

مضارتهم والتعرض لهم فیما استثناه منهم وانا بین اظهر الجیش
وارفعوا الی من مظالمکم وما عراکم مما یغلبکم من امرکم ولا تطیقون
دفعه الا بالله وبی اغیره بمعونة الله ان شاء الله این

نامه ایست که فرستاد بسوی عاملون که پایمال میشوند

کار ایشان از لشکریان

یعنی فرمان ایشان نمی شنیدند این نامه ایست از جانب بنده خدا
علی که امیر مومنانست بسوی کسانی که گذشت بایشان لشکر از
جمع کنندگان خراج و عاملان شهرها پس از ستایش پروردگار
و درود بر رسول مختار صلی الله علیه وسلم بدرستی که من از شهر بیرون
فرستادم لشکرها را که گذرنده اند بشما اگر خواهد خدا و بتحقیق که وصیت
کردم ایشان را بچیزی که واجبست برای خدا بر عمل کردن بران در
سفر از باز داشتن رنج و آزار و باز گردانیدن بدی من بری
میشوم بشما و بسوی ذمت شما از مضرت لشکر یعنی اصلا راضی

بنیستم

نیستم بر انکه مضرت رسانند مگر از گرسنگی بیچاره که نیابد
از گرسنگی خود راهی بسیری خود پس دور دارید و بترسانید کسی را
که فرا گرفته از ایشان ستمی را و باز دارید دستهای سفیهان خود را
از دشمنی کردن با خشم ایشان و متعرض شدن بایشان
در انچه استثنا کردیم از ایشان که ان گرسنگی مضطر است
و حال انکه من نیستم در میان ان لشکر پس رفع کنید و عرض
نمائید بسوی من از حال ایشان مظالم خود را و از انچه ظاهر شد
شما را از انچه غالب شد بر شما از کارها ملایم خود تا در ان حال
که توانا نیستید دفع کردن از انکه بیاری خدا و بخودی خود
تغیر میدهم از ایاری خدا اگر خواهد خدا ومن کتاب له علیه السلام
الی کمیل بن زیاد النخعی وهو عامله علی هیت ینکر علیه ترکه دفع من
یجتاز به من جیش العدو طالباً للغارات اما بعد فان تضییع
المرء ما ولی وتکلفه ما کفی لعجز حاضر ورای متبر وان تعاطیک الغار

علی اهل قرقیسیا و تعطیلک مسالحک التی ولیناک بها من یمنعها
ولا یرد الجیش عنها لرای شعاع فقد صرت جسراً لمن اراد
الغارة من اعدائک علی اولیائک غیر شدید المنکب ولا
مهیب الجانب ولا ساد ثغرة ولا کاسر لعدو شوکة ولا
مغن عن اهل مصره ولا مجز عن امیره و از نامه ان
حضرت که فرستاد بسوی کمیل بن زیاد
و ان عامل انحضرت بود بر هیت که شهریست از نواحی فرات
که منکر بود بر وی نارضی بترک کردن و متعرض نشدن او
چه منع کسی که میگذشت بان بلده از لشکر دشمن که طالب غارت
بود و رفتند میفرماید پس از ستایش الهی و صلوة بر حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بدرستی که ضایع کردن مرد چیزی را
که والی ساخته شده است بران و رنج کشیدن او بچیزی
که کفایت کرده شده در اینه عجزیست اماده و رایست فاسد

و بدرستی که فرا گرفتن تو غارت را بر اهل قرقیسیا که ان جزیره ایست
از جزایر شام یعنی راضی شدن تو بغارت آن شهر و فرو گذاشتن
تو سلاح داران را در انجائی که والی ساخته ام ترا بر انجا که منع
کند انجا کسی یعنی دشمنی که منع کند از او و نه انکه بگرداند لشکر را
از انجا هر اینه رایست پراکنده و بی سامان و بتحقیق که گردیدی
مثل پل که محل عبور است مر کسی را که اراده غارت کند از دشمنان
تو بر دوستان تو در ان حال که سخت منکب و دوش تو این
کنایتست از عدم قوت بر دفع دشمن و نا با هیبت است
جانب و حوالی تو تا بترسند از ان طرف و نه سد کننده رخنه را
که راه دشمن است در انجا و نه شکننده شوکت و قوت
دشمن را و نه بی نیاز کرداننده از اهل شهر خود دفع اعدا را
و نه کفایت کننده از امیر خود من کتاب له علیه السلام
الی اهل مصر مع مالک بن الحارث الاشتر لما ولاها امارتها اما فان

الله سبحانه بعث محمداً نذيراً ومهيمناً على المرسلين فلما مضى
تنازع المسلمون الامر من بعده فوالله ما كان يلقى
في روعي ولا يخطر على بالي ان العرب تزعج هذا الامر من بعده
عليه السلام عن اهل بيته ولا انهم منحوه عني فما راعني الا انثيال
الناس على فلان يبايعونه فامسكت يدي حتى رايت
راجعة الناس قد رجعت عن الاسلام يدعون الى محق
دين محمد فخشيت ان لم انصر الاسلام واهله ان ارى
فيه ثلماً او هدماً تكون المصيبة به علي اعظم من فوت
ولايتكم التي هي متاع ايام قلائل يزول منها ما كان
كما يزول السراب او كما يتقشع السحاب فنهضت في
تلك الاحداث حتى زاح الباطل واطمان وزهق الدين
تهنيه واز نامه آنحضرت که باهل مصر فرستاد بصاحب
مالک اشتر رحمة الله وقتی که والی کردانیده

ازان جمله حکومت انجا میفرماید بعد از ستایش خدا و رسول پس بدرستی
که حق سبحانه برانگیخت محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم بیم کننده
مر عالمیان را و گواه بر پیغمبران پس چون درگذشت آنحضرت
منازعت کردند مسلمانان در کار خلافت و قسم بذات خدا
که انداخته نمیشد در دل من و خطور نمیکرد در خاطر من که قبیله
عرب بردن برند این خلافت را بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از میان اهل بیت پیغمبر صلعم و نه آنکه دور کننده باشند آن
کار را از من پس نگه داشت مرا از طلب امامت و منع
نکرد مرا از مطالبت نمودن خلافت مگر ریخته شدن مردمان
بر ابی بکر که مبالغه میکردند با وی پس نگه داشتم دست خود را
تا که دیدم بازگشتن مردمان را و مرتد شدن ایشان در زمان
خلافت او که رجوع کردند از دین اسلام و میخواندند مردمان را
بسوی ابطال دین محمد صلی الله علیه وسلم پس ترسیدم که اگر

یاری کنم دین اسلام را واهل اسلام را آن بہ هیچم در ان
شکستگی که باویرانی رکه باشد مصیبت آن کار بر من بزرگتر
از زوالی بودن من بر شما آن ولایتی را که آن برخوردار بودهای
اندکست که زایل میشود از و آنچه هست همچنانکه زایل میشود سراب
یا همچنانکه از هم وا میشود ابر پس برخواستید در ان حادثها
ارباب ارتداد تا آنکه نیست و زایل گشت فساد و آرام گرفت
دین و باز ایستاد از تصرف کفار و اصحاب فساد و ومن ذا الکتاب
انی والله لو لقیتهم واحداً وهم طلاع الارض
کلها ما بالیت ولا استوحشت وانی من ضلالهم الذی هم فیه
والهدی الذی انا علیه لعلی بصیرت ویقین من ربی وانی
الی لقاء الله لمشتاق ولحسن ثوابه لمنتظر راج ولکننی آسی
ان یلی هذه الامة سفهاؤها وفجارها فیتخذوا مال الله دولاً
وعباده خولاً والصالحین حرباً والفاسقین حزباً فان منهم الذی

قد شرب فیکم الحرام وجلد حداً فی الاسلام وان منهم من لم یسلم حتی
رضخت له فی الاسلام الرضائخ ظاهراً باطناً فلولا ذلک
ما اکثرت تألیبکم وتأنیبکم وجمعکم وتحریضکم ولترکتکم
اذ ابیتم وونیتم الا ترون الی اطرافکم قد انتقصت
والی امصارکم قد افتتحت والی ممالککم تزوی والی بلادکم
تغزی انفروا رحمکم الله الی قتال عدوکم ولا تثاقلوا الی
الارض فتقروا بالخسف وتبوؤا بالذل ویکون نصیبکم الاخس وان
اخا الحرب الارق ومن نام لم ینم عنه وهم ازین
نامه مذکور است که میفرماید بدرستی که من بحق خدا اگر ملاقات
میکردم با ایشان در حالتی که تنها می بودم و حال آنکه ایشان
پر بری همه زمین بودند در کثرت باک نمیداشتم و مستوحش
نمیشدم و بدرستی که من از گمراهی ایشان که هستند گرفتار و از راه
راستی که هستم بر آن استوار هر آینه بر بصیرتم و بر یقینم از جانب

پروردگار خود و بدرستی که من بسوی رسیدن برحمت پروردگار
مشتاقم و بر نیکوئی ثواب او را هر آینه منتظرم ولیکن من غمگین
میشوم که والی شوند این امت را سفیهان ایشان و فاجران
ایشان پس بگیرند مال خدا را دولتهای گردیده که هر چند روز از
گروهی بگروهی دیگر میگردد و بگیرند بندگان خدا را بندگان
و اسیران و صالحان را حرب کنندگان و فاسقان را مخصوصان
و کرده خود دانستگان پس بدرستی که از ایشانست کسی که
آشامیده در میان شما خمر حرام و زده شد بتازیانه از روی حد
در اسلام و از ایشانست کسی که مسلمان نشد تا آنکه داده شد
مر او را بر اسلام عطیه‌های اندک پس اگر نبود فساد دین بسیار
نمیکردم آوردن شما را و درشتی نمودن و سرزنش کردن بر شما
و فراهم آوردن شما را و ترغیب کردن شما را در هر آینه ترک میکردم
شما را وقتی که سرباز زدید و سست شدید در قتال اعدا یا فی حیید

[illegible]

[illegible]

باطراف

باطراف خود که نقصان یافته است و بسوی شهرهای خود که نقصان
یافته است و بسوی شهرهای خود که گشوده شده است بدست اعدا
و بسوی مملکتهای خود که تصرف و جمع کرده شده لشکر بجانب آن
بردن رویه که رحمت کناد خدا شما را بسوی کارزار کردن با دشمنان
خود و گران مسازید خود را بسوی زمین تا قرار دهید خود را منقصت
و مذلت و باز گردانیده شوید بخواری و باشد نصیب شما خسیس تر
و بدرستی که برادر جنگ هم نشست او کسی است که بسیار بیدار است
و هر که خواب کرد خواب نکردند از او دشمنان او و هر که غافل شد
از دشمن دشمن از او غافل نیست بلکه در بند مکر و حیله است

و من کتاب له علیه السلام الی ابی موسی الاشعری و هو عامله علی الکوفة

و قد بلغه عنه تثبیطه الناس
عن الخروج الیه لما ندبهم لحرب الجمل من عبد الله علی امیر المؤمنین
الی عبد الله بن قیس اما بعد فقد بلغنی عنک قول هو لک و علیک

فاذا اقدم رسولی علیک فارفع ذیلک واشدد میزرک واخرج

من جحرک واندب من معک فان حققت فانفذ وان تفشلت

فابعد وایم الله لتؤتین حیث انت ولا تترک حتی تخلط زبدک

بخاثرک وذایبک بجامدک وحتی تعجل عن قعدتک وتحذر من

امامک کحذرک من خلفک وما هی بالهوینا التی ترجو ولکنها

الداهیة الکبری یرکب جملها ویذل صعبها ویسهل جبلها فاعقل

عقلک واملک امرک وخذ نصیبک وحظک فان کرهت

فتنح الی غیر رحب ولا فی نجاة فبالحری لتکفین وانت

نایم حتی لا یقال این فلان والله انه لحق مع محق وما یبالی

ما صنع الملحدون این نامه است از آنحضرت که فرستاده

بموسی اشعری در حالی که عامل آنحضرت بود بر کوفه و رسیده بود

بوی که باز داشته مردمان را از بیرون شدن بسوی حضرت

علیه السلام در حینی که خوانده بود ایشان را برای جنگ جمل میفرماید

ان

این نامه ایست از بنده خدا علی که امیر مومنانست بسوی عبد الله

پس از حمد الهی و صلوة بر سید انبیا که ای حصم(?) پس تحقیق که رسید

بمن از جانب تو گفتاری که آن گفتار برای تست با عتبار

ظاهر و بر تست باعتبار تنفیر مردمان از طاعت امیر مومنان

پس با چون بیاید رسول من بر تو پس بر دار دامن خود را و محکم

کن ازار خود را یعنی جست و چالاک شو برای شتاب نمودن

بکارزار و بیرون آی از سوراخ خود و برانگیزان هر کرا با تست

پس اگر تحقیق کنی آنچه ما دروییم از این امر در وجوب متابعت

و در آن پس روان شو و اگر ترسناک شوی و ضعیف شوی از

معرفت این کار پس دور شو از در این کارزار و سوگند بخدا

که هر آینه آورده شوی هر جا که باشی و واگذاشته نشوی

تا آنکه مخلوط شود مسکه تو بشیر فاسد تو و گداخته تو با گداخته تو

و تا شتاب کرده شوی از نهیات نشستن خود و بترسی از پیش خود

[illegible]

هیچ تو رسیدن توان پس خودت و منت این قصه معهود
آسان و لیکن آن سختی و بلائیست که بزرگتر از هر مصیبتی
که مرکوب ساخته شود شتر بارکش او رام کرده شود دابه
سرکش او و نرم کرده شود کوه درشت او پس ضبط کن
خود را بر ادراک صواب و مالک شود کار خود را و بگیر نصیب
و بهره خود را از طاعت پس اگر مکروه شمری این حالة را پس
دور شو از ما و توجه نمای بسوی غیر کسی دیگر در رستگاری پس
سزاوار است که کفایت کرده شود و منت و مشقت این
کار و تو باشی در خواب غفلت تا بمرتبه که گفته شود که کجاست
فلان و التفات نکند بسوی تو و سو گند بخدا که آن کاری که
تا این میزانم حقیقت که با گوینده حقیقت و باک ندارم
بانچه کردند ملحدان در دین و احداث نمودند میل کنند کان
از استقامت طریق یقین و من کتاب له علیه السلام

الی معاویة جوابا عن کتاب منه فانا کنا نحن و انتم علی ما ذکرت
من الالفة والجماعة ففرق بیننا و بینکم امس انا آمنا
و کفرتم والیوم انا استقمنا و فتنتم و ما اسلم مسلمکم
الا کرها و بعد ان کان انف الاسلام کله لرسول الله حربا و ذکرت
انی قتلت طلحة والزبیر و شردت بعایشة و نزلت بین المصرین
و ذلک امر غبت عنه فلا علیک و لا العذر فیه الیک و ذکرت
انک زایری فی المهاجرین والانصار و قد انقطعت الهجرة
یوم اسر اخوک فان کان فیک عجل فاسترفه فانی ان ازرک
فذلک جدیر ان یکون الله انما بعثنی للنقمة منک وان تزرنی
فکما قال اخو بنی اسد مستقبلین ریاح الصیف تضربهم
بحاصب بین اغوار و جلمود و عندی السیف الذی اعضضته
بجدک و خالک و اخیک فی مقام واحد انک والله ما علمت
الاغلف القلب المقارب العقل والاولی ان یقال لک انک

رقیت سلما الظلمت مطلع سوار علیک لا لک لانک نشدت
غیر ضالتک ورعبت غیر عاىیتک وطلبت امرا لست من اهله
ولا فی معدنه فما ابعد قولک من فعلک وقریب ما اشبهت
من اعمام واخوال حملتهم الشقاوت وتمنی الباطل علی
الجحود بمحمد صلی الله علیه وسلم فصرعوا مصارعهم حیث علمت لم یدفعوا
عظیما ولم یمنعوا حریما لوقع سیوف ما خلا منها الوغی ولم تماشها
الهوینا وقد اکثرت فی قتلة عثمان فادخل فیما دخل فیه الناس
ثم حاکم القوم الی احملک وایاهم علی کتاب الله وما تلک
التی ترید فانها خدعة الصبی عن اللبن فی اول الفصال

از جمله مکتوب الحضرت که فرستاد بمعاویه در جواب کتابت او

بس از حمد الله و درود بر رسول الله صلی الله
علیه وسلم پس هر دو کس که بودیم ما و شما برانچه یاد کردی از نیکی
پس خدای تعالی انداخت جدایی میان ما و شما دی روز انکه ما تصدیق

محمد صلی الله علیه اختیار کردیم و شما بر کفر اصرار کردید و امروز انکه
ما مستقیم در اسلام و در طریق الحق و شما در فتنه افتادید و گمراهی
و اسلام نیاورد مسلمان شما مگر بکراهت پس از انکه بود
ظهور و قوت بنی در اسلام کرام انهم بودند در حضور خدا را
و یاد کردی در نامه که من کشتم طلحه و زبیر را و راندم عایشه
را و راندم بحکام و فرود آمدم میان دو شهر که کوفه و بصره است
باز و حاصل تمام این کاریست که غایب تو از ان پس نیست
بیچ عذری از ان امر بر تو و نیست هیچ عذری و حجتی در ان کا
بسوی تو ترد کرد کار و یاد کردی در نامه که تو زیادت کننده
منی در میان ما و انصار برای محاربه و حال انکه منقطع
شد هجرت روزی که اسیر شد برادر تو عتبه پس اگر هست در
تو شتابی بزیارت من بس طلب کن فراخی عیش را
و رعونی که داری و بدرستی که اگر من زیارت کنیم با تو پس از ان

سزاوار است با آنکه خدای تعالی برانگیخته باشد مرا برای محنت
و معصیت تو و اگر تو زیارت کنی مرا پس حال ما و تو چنانست
که گفت برادر بنی اسد که استقبال کننده اند ایشان
بیادهای تابستان که موصوفند بشدة حرارت و حدت
بسیار ریزنده استقبال کننده خود را بسنگ ریزه‌های [illegible]
زمینهای نشیب است و میان سنگهای بزرگ و نزد من است
شمشیری که زدم با آن بجد و خال تو و برادر تو در یکمقام و بدرستی
و بخدا سوگند که آنچه من دانستم تو پوشیده دل بغلاف
و شبهات باطله و هیات بدینه حاجبه از ادراک حق و نادانی
و سزاوار است که گفته شود مر ترا آنکه تو بالا رفته بنردبانی
که دیده ور گرداند ترا بجای آمدن بدی که واقع شد بر تو نه برای
منفعتهای که برای تو باشد زیرا که طلب کرده چیز گم شده خود را
و چرانیده چیز چرا کرده خود را و طلب کرده کاری را که نیستی

تو اهل آن و نه داخلی در آن کار پس چه دور است گفتار تو از
کردار تو و ترا و یکسیت مانند بودن تو بعمهای و خالهای خودت
که حامل شد ایشان را شقاوت ابدی و آرزوی باطل گمان نفرت
دادن اهل شرک و منکر شدن محمد صلی الله علیه و سلم پس
انداخته شدند در موضع افتادن خود جایی که دانسته تو و
دفع نکردند واقعه عظمی که بایشان رسید و منع نکردند واقعه
گرداگرد خود را بواقع شدن شمشیرهای آبدار که خالی نبود از آن
کارزار و نرسید بایشان آسانی و آهستگی و بتحقیق که بسیار
گفتی سخن کردن را در باب کشندگان عثمان پس داخل شو
در آنچه داخل شده اند مردمان از بیعت من پس از آن
محاکمه کن با آن گروه بسوی من تا حمل کنیم ترا و ایشان را بر
کتاب خدا اما آن خدعه که میخواهی که با آن فریب من دهی
تا تثبیت حکومت تو کنیم بر اهل شام بدرستی که آن فریب

(حاشیه:) در دنیا چون [illegible] و حنین
[illegible] در العقرب [illegible]
دران [illegible]

دادن کرد گشت مر اول بار ذکر قتن او از تیر دابتدای شروع او
در اغذیه است ومن کتاب له علیه السلام الی معاویة
اما بعد فقد آن لک ان تنتفع باللمح الباصر فی عیان الامور
فقد سلکت مدارج اسلافک بادعائک الاباطل واقحامک
غرور المین والاکاذیب بانتحالک ما قد علا عنک وابتـ
زازک لما اختزن دونک فراراً من الحق وجحوداً لما هو
ألزم لک من لحمک ودمک مما قد وعاه سمعک وملئ به
صدرک فماذا بعد الحق الا الضلال وبعد البیان الا اللبس
فاحذر الشبهة واشتمالها علی لبستها فان الفتنة طالما
اغدفت جلابیبها واغشت الابصار ظلمتها وقد
اتانی کتاب منک ذو افانین من القول ضعفت قواها
عن السلم واساطیر لم یحکها منک علم ولا حلم اصبحت
منها کالخائض فی الدهاس والخابط فی الدیماس وترقیت

الی

الی مرقبة بعیدة المرام نازحة الاعلام تقصر دونها الانوق
ویحاذی بها العیوق وحاش لله ان تلی للمسلمین
بعدی صدراً او ورداً او اجری لک علی احد منهم عقداً او عهداً
فمن الآن فتدارک نفسک وانظر لها فانک ان فرطت
حتی ینهد الیک عباد الله ارتجت علیک الامور
ومنعت امراً هو منک الیوم مقبولة والسلام این نامه
دیگرست که بمعاویه فرستاد در جواب نامه پس از حمد
خدا و درود بر سید انبیا صلی الله علیه وسلم پس بتحقیق
که آمد ترا انجام فایده گیری بنظر صایب در دیدن امرهای
عواقب تا ظاهر گردد حق و بیرون آیی از عجایب عواقب
وبتحقیق که سلوک کردی در راه پیشینیان خود بدعوی
کردن چیزهایی که باطل است و داخل شدن تو بسختی در غرور
دروغ بسبب خواندن تو بسوی نفس خود چیزی را که بغایت

بلند است از تو و ربودن تو مر چیزی را که در خزانه نهاده
شده است نزد تو از مال مسلمانان بجهت گریختن از حق
و طاعت و انکار کردن تو چیزی را که لازم تراست از گوشت
و خون تو که آن طاعت امام زمان است از آنچه نگاه داشت
آنرا قوت سامعه تو در کرده شد و برهان لزوم متابعت
او پس نیست بعد از حق مگر گمراهی و بعد از بیان حق مگر پوشیدگی
کار بر اهل علم پس پرهیز از شبه باطله و مشتمل شدن
آن بر نوپسندگان خود و بدرستی که فتنه دراز کشیده است که اشتن
او پردهای خود را و بپوشانیدن دیدها را ظلمتهای آن و بتحقیق
که آمده بمن از جانب تو که خداوند جنبهای گوناگون بود از گفتار
که ضعیف است قوتها آن از منهج صلح و مزور نیست
بانواع درشتی و افسانهای شایعه که حکایت نگذارد از تو
هیچ علمی و نه حلمی گردیده از آن سخنان پریشان همچو فرو رونده

درمکان نرم همانند خبط کننده ها در جای سخت تاریک و ترقی
کرده بموضع بلند نگریستن که بعید است از مطلوب و دور است
نشانهای آن که قاصر میگرداند تر و آن زخم بلند پرواز و برابر
میشود تا بن موضع کوکب عیوق و تنزیه مر خدای را که والی شوی
مسلمانان بعد از من در باز گشتن یا فرود آمدن یا جاری
کردانم از برای تو بر یکی از مسلمانان عقد بیعتی را یا عهد نامه
را که از قبل من یا بعد از من خلیفه باشی بر خود مان پس از این
زمان دریاب نفس خود را و حد خود بشناس و نظر کن برای
نفس خود پس بدرستی که اگر تقصیر کنی در این کار تا آنکه برخیزند
بسوی تو بندگان خدا بسته شود بر تو کارها و منع کرده شوی
از کاری که آن از تو امروز مقبول است و آن توبه است
از معاصی والسلام ومن کتاب له علیه السلام
الی عبد الله بن العباس وقد تقدم ذکره بخلاف هذه الروایة

اما بعد فان العبد لیفرح بالشی الذی لم یکن لیفوته ویحزن
علی الشی الذی لم یکن لیفیته ویحزن علی الشی الذی لم یکن
لیصیبه فلا یکن افضل ما نلت فی نفسک من دنیاک بلوغ لذت
او شفاء غیظ ولکن اطفاء باطل او احیاء حق ولیکن
سرورک بما قدمت واسفک علی ما خلفت وهمک فیما بعد الموت
والسلام ومن کتاب له علیه السلام که نوشته بعبد الله
بن عباس وبتحقیق که گذشت ذکر این از روی اختلاف
الفاظ میفرماید بعد از حمد خدا و درود بر سید انبیا صلی الله علیه وسلم
بدرستی که بنده خدا هر اینه فرحان میشود بسبب رسیدن بچیزی
که نبود که از وی فوت شود وغم میخورد وغمناک
میگردد بر چیزی که نبود که برسد باو پس باید که نباشد فاضلترین
آنچه یافتی از او در نفس خود از دنیای خود رسیدن لذتی
یا تشفی خشمی در کشیدن انتقامی ولیکن باید که بپرسیدن به طرف

ساختن باطل باشد یا زنده گردانیدن و رواج دادن حقی و باید
باشد شادی تو بچیزی که از پیش فرستاده و اندوه تو بر چیزی که
گذاشته از دنیا که انفاق نکرده و قصد تو در چیزی که بعد
مرگ بکار آید والسلام ومن کتاب له علیه السلام الی
قثم بن العباس وهو عامله علی مکه اما بعد فاقم للناس الحج وذکرهم
بایام الله واجلس لهم العصرین فافت المستفتی وعلم الجاهل
وذاکر العالم ولا یکن لک الی الناس سفیر الا لسانک ولا حاجب
الا وجهک ولا تحجبن ذا حاجة عن لقائک بها فانها ان ذیدت
عن ابوابک فی اول وردها لم تحمد فیما بعد علی قضائها وانظر
الی ما اجتمع عندک من مال الله فاصرفه الی من قبلک من ذوی
العیال والمجاعة مصیبا به مواضع المفاقر والخلات وما
افضل عن ذلک فاحمله الینا لنقسمه فیمن قبلنا ومر اهل
مکة الا یاخذوا من ساکن اجرا فان الله سبحانه یقول سواء

من العاكف فيه والبادي فالعاكف المقيم والبادي الذي
يحج اليه من غير اهله وفقنا الله واياكم لمحابه والسلام واز نامه
آنحضرت که فرستاد بسوی قثم بن عباس و او عامل مکه بود
از طرف حضرت علیه السلام پس از حمد پروردگار
و درود بر سید مختار پس بپای دار از برای مردمان حج را
با همه مناسک آن و بیاد آور مر ایشان را از روزهای خدا که
عقوبت فرمود بندگان را بسبب عصیان ایشان و بنشین
برای ایشان دو رباط دو شبانگاه پس فتوی ده طلب کننده
فتوی را بر وجهی که فرموده حضرت باری و تعلیم کن نادان را
و مذاکره کن با دانا و باید که نباشد مر ترا بسوی مردمان پیغام رسانی
مگر زبان تو و نه دربانی مگر روی خندان تو و باید که محجوب
نگردانی خداوند حاجت را از رسیدن او بتو بجهت حاجت
در آنچه جدا از آن باشد بر کنار آن پس تلاوت کن با آنچه جمع

شود نزد تو از مال خدای تعالی پس صرف کن آن را بانکه نزد تست
از صاحبان عیالان و گرسنگان پریشان حال و ران
حال که رسانیده باشی آن را به اصنافی که جایگاه فقرا است
و آنچه افزون آید از مال مرده آن پس بار کن آن را و روان
ساز بسوی ما تا قسمت کنیم آن را در میان آنکسانی که هستند
نزد ما و بفرما اهل مکه را که فرا نگیرند از هیچ ساکن شده در
سرای مزدی را در مساکن آنجا و بدرستی که سبحانه فرموده که گردانیدیم
مسجد الحرام را یکسان به بندگان که مقیم اند در آن و بیابانی ان
که آنجا نزول کنند پس عاکف مقیم مکه است و بادی آنکه
قصد بسوی مکه کند از اهل مکه و توفیق رفیق کرداناد خدای تعالی
ما را و شما را برای هر چیزی که محبوب و مرضی او سبحانه است
و من كتاب له عليه السلام الى سلمان الفارسي من
قبل ايام خلافته اما بعد فانما مثل الدنيا مثل الحية

لین مسها قاتل سمها فاعرض عما یعجبک فیها لقلة ما یصحبک
منها وضع عنک همومها لما ایقنت به من فراقها وکن انس
ما تکون بها احذر ما تکون منها فان صاحبها
کلما اطمان فیها الی سرور اشخصته عنه الی محذور او الی ایناس
ازالته عنه الی ایحاش والسلام **و از جمله مکتوب الجواب است**
که نوشته بسوی سلمان فارسی پیش از ایام خلافت میفرماید
پس از حمد واهب العطایا و صلوة بر سید البرایا پس مثل دنیا
کرمثل دنیای غدار مثل و داستان مار است که نرم است
سودن آن و کشنده است زهر او پس اعراض کن و بگردان
روی خود را از انچه شگفت آورد ترا در دنیا از جهت کمی
چیزی که همراه باشد ترا از متاع دنیا و بنه از خود غمهای دنیا جهة
بجهة آن چیزی که یقین کرده از جدا شدن از آن و باش
در حال انس گرفتن انس گیرنده تر با چیزی که هستی با آن حال

ترسنده

ترسنده ترین بودن تر دراین سرای فانی و دنیا و بدرستی که صاحب
آن سرا هر بار که آرام گرفت در آن بسوی بهجتی و فرحی برخیزاند او را
از آن بهجت و فرحی بسوی نعمتی که ترسانیده شده مردمانست و بسوی
خوف کرساختن آزادا پس دادن ما بن سرا ز اهل مسکیر داند
او را از آن و روحیت افکندن و رمانیدن او را از آن

و من کتاب له علیه السلام الی الحارث الهمدانی

و تمسک بحبل القران و انتصحه و احل حلاله و حرم حرامه و صدق
بما سلف عن الحق و اعتبر بما مضی من الدنیا لما بقی منها فان
بعضها یشبه بعضا و آخرها لاحق باولها و کلها حائل
مفارق و اعظم اسم الله ان لا تذکره الا علی حق و اکثر
ذکر الموت و ما بعد الموت و لا تتمن الموت الا بشرط
وثیق و احذر کل عمل یرضاه صاحبه لنفسه و یکره لعامة المسلمین
و احذر کل عمل یعمل به فی السر و یستحیی منه فی العلانیة

واحذر كل عمل اذا سئل عنه صاحبه انكره واعتذر
منه ولا تجعل عرضك غرضا لنبال القوم ولا تحدث
الناس بكل ما سمعت فكفى بذلك كذبا ولا ترد على الناس
كل ما حدثوك فكفى بذلك جهلا واكظم الغيظ وتجاوز
عند القدرة واحلم عند الغضب واصفح مع الدولة
تكن لك العاقبة واستصلح كل نعمة انعمها الله عليك ولا
تضيعن نعمة من نعم الله عندك ولير عليك اثر ما انعم الله
به عليك واعلم ان افضل المومنين افضلهم تقدمة من نفسه
واهله وماله فانك ما تقدم من خير يبق لك ذخره وما تؤخر
يكن لغيرك خيره واحذر صحابة من يفيل رايه وينكر عمله
فان الصاحب معتبر بصاحبه واسكن الامصار العظام
فانها جماع المسلمين واحذر منازل الغفلة والجفاء وقلة
الاعوان على طاعة الله واقصر رايك على ما يعنيك

واياك

واياك ومقاعد الاسواق فانها محاضر الشيطان ومعاريض
الفتن واكثر ان تنظر الى من فضلت عليه فان ذلك من
ابواب الشكر ولا تسافر في يوم جمعة حتى تشهد الصلوة
الا فاصلا في سبيل الله او في امر تعذر به واطع الله في جمل
امورك فان طاعة الله فاضلة على ما سواها وخادع نفسك
في العبادات وارفق بها ولا تقهرها وخذ عفوها ونشاطها
الا ما كان مكتوبا عليك من الفريضة فانه لا بد من قضائها
وتعاهدها عند محلها واياك ان ينزل بك الموت وانت
ابق من ربك في طلب الدنيا واياك ومصاحبة الفساق فان
الشر بالشر ملحق ووقر الله واحبب احباءه واحذر الغضب
فانه جند عظيم من جنود ابليس والسلام این نامه
انحضرتست بسوی حارث همدانی
وهمدان بسکون میم نام قبیله ایست از یمن شعبه

وچنگ در زن بر ریسمان محکم قران تا برانند از پناه طبیعت بسوی
روضه رضوان و نامه صحیح خالص خود ساز و از اد حلال
همان حلال آنرا و حرام همان حرام او را و یاد دار با نچه گذشت
از امر حق و از ان بیرون مرد و عبرت گیر با نچه گذشت
از دنیا آن چیزی را که باقی مانده ازین سرای و بیوفا
و بدرستی که بعضی از دنیا مانند است به بعضی دیگر در علی
و آخر آن پیوسته است با اول آن و همه دنیا زایل است
و جدا شونده و بر بزرگی یاد کن نام خدا را با نکه یاد کنی او را
مگر بر حق و بسیار کردان یاد کردن مرگ را و انچه از
پس مرگ است از احوال قیامت و آرزو مکن مرگ را مگر
بشرط استواری که ان صرف عمر است در طاعت و بترس
از هر کاری که خشنود باشد ان صاحبش برای نفس خود
و مکروه شمرد برای جمیع مسلمانان و حذر کن از هر عملی که عمل

اد کنر

کرده شود آن در نهان و حیا کرده شده باشد از ان در آشکار
چون معاصی و بترس از هر کرداری که چون پرسیده شود از ان
صاحب آن را انکار شود آنرا و مکردان عرض خود را نشانه
از برای تیر نامی گفتنها از ملامت و حدیث مکن بر مردمان بهر چه
شنیدی از آن این کفایت میکند تا بان آرزو دروغ و باز
مکردان هر بر مردمان هر انچه سخن گویند ترا با ان بس کافیست
ترا با ان آرزو و هیچ نادانی و فرو خور خشم را و عفو کن نزد
توانائی و بردبار باش نزد غضب کردن و اعراض کن
از عقوبت با وجود دولت تا باشد مر ترا او را عاقبت عاقبت
و بصلاح آور هر نعمتی را که انعام کرده خدای تعالی بتو و ضایع مساز
نعمتی را از نعمتهای خدا که نزد تست بعلت سپاس و باید که دیده
شود بر تو علامت انچه انعام فرموده خدا ترا بان چیز و دان
بدرستی که فاضلترین مردمان فاضلترین ایشانست از روی

پیش فرستادن عبادت از نفس خود و مال و اهل خود و بدرستی
که تو آنچه پیش میفرستی از کار خوب باقی میماند از برای تو ذخیره
آن و آنچه واپس می اندازی می باشد از برای غیر تو آن
و حذر کن از صحبت کسی که سست باشد اندیشه او بد باشد
کردار او چه صاحب اعتبار کرده شده است بمصاحب خود
و صحبت را از ثابل شمار است و ساکن باش در شهرهای
بزرگ و در رستاق منزل مساز و بدرستی که شهرهای بزرگ
محل اجتماع مسلمانانست و حذر کن از جایهای غفلت
و مواضع ظلم و کمی انصار که یاری نمایند بر طاعت پروردگا
و اقتصار کن اندیشه خود را بر آنچه بکار آید ترا و دور
دار خود را از مواضع نشستن در بازارها و بدرستی که بازارها
مواضع حاضر شدن شیطانست و مواقع فتنهای زمان و بسیار
کردان نظر کردن خود را بسوی کسی که تفضیل داده شده

بر او و بدرستی که آن نظر کردن از بابهای شکر الهی است
برای تو ما مشتاهی و سفر مکن در روز جمعه تا حاضر شوی نماز
مگر وقتی که بیرون رونده باشی در راه خدا مانند جهاد و غیره
یا در کاری که تو معذور باشی با آن کار و فرمان بر خدا را
در همه کارهای خود و بدرستی که طاعت خدا افزونست بر هرچه
غیر اوست و فریب ده نفس خود را بر عبادت پروردگا
از روی ملاطفت نه از روی قهر و رفق و نرمی نمای و حمل را
کن با آن و قهر مکن او را بانواع ایذا و فرا گیر عفو کردن او را
و سرور او را مگر آنچه نوشته شده بر تو و متحتم گشته از فریضه
و بدرستی که فریضه الهی ناچار است از قضا کردن او و تعهد
نمودن آن نزد محل آن و پرهیز از آنکه فرود آید بتو ترک و
تو باشی گریزان از طاعت پروردگار خود بطلب دنیا و دور
دار خود را از مصاحبت فاسقان و بدرستی که بدی ببدی

وتعظیم کن خدا را و دوست وار دوستان او را و حذر کن
از غضب کردن چه بدرستی که غضب لشکری از جماعت لشکرهای شیطانست

ومن کتاب له علیه السلام الی سهل بن حنیف الانصاری

وهو عامله علی المدینة فی معنی قوم من اهلها لحقوا بمعویة
اما بعد فقد بلغنی ان رجالا ممن قبلک یتسللون الی معاویة
فلا تاسف علی ما یفوتک من عددهم و یذهب عنک من مددهم
فکفی لهم غیا ولک منهم شافیا فرارهم من الهدی والحق وایضاعهم
الی العمی والجهل وانما هم اهل الدنیا مقبلون علیها مهطعون
الیها قد عرفوا الحق وراوه وسمعوه ووعوه وعلموا ان الناس
عندنا فی الحق اسوة فهربوا الی الاثرة فبعدا لهم وسحقا
انهم والله لم ینفروا من جور ولم یلحقوا بعدل انا لنطمع فی هذا الامر
ان یذلل الله لنا صعبه ویسهل لنا حزنه ان شاء الله والسلام علیک

از جمله نامه آنحضرت است که فرستاد بسهل بن حنیف انصاری

در حالتی که او عامل آنحضرت بود بر اهل مدینه در معنی گروهی از
اهل مدینه که ملحق شدند بمعویه میفرماید پس از حمد خدا و نعت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بتحقیق که رسیده بمن اینکه مردانی که
نزد تو اند میروند یک یک بسوی معاویه پس باید که تاسف
نخوری برانچه فوت میشود ترا از عدد ایشان و آنچه میرود
از تو از مدد ایشان چه بس است ایشان را از روی گمراهی
و کافیست مر ترا از ایشان شفا دهنده و از غم ایشان
وا رهنده گریختن ایشان از راه راست و شتافتن ایشان
بکوری و نادانیست و بدرستی که ایشان صاحبان دنیایی اند
و رو آورده اند بر دنیا شتابنده اند بسوی آن و بتحقیق که شناخته اند
عدل را و دیده اند آنرا و شنیده اند آنرا و در گوش گرفته اند
آنرا و دانسته اند اینکه مردمان نزد ما در حق برابر اند پس
گریخته اند از حق بسوی آنچه برگزیده باشند که کنند در انفاق اموال

باستقلال پس وصی باد ایشان را از رحمت پروردگار و بدرستی
که ایشان بجا آورند که بیرون نشده اند بواسطهٔ جور و فساد
و بیرون نشده اند بعدل و داد و بدرستی که ما طلب میداریم
درین کار که رام گرداند خدای تعالی مارا و دشواری آنرا آسان
سازد و برای ما سختی آن کار را اگر خواهد و سلام بر تو باد

و من کتاب له علیه السلام الی المنذر بن جارود العبدی

قد کان فی بعض ما ولاه من اعماله اما بعد فان صلاح
ابیک قد غرّنی منک فظننت انک تتبع هدیه و تسلک
سبیله فاذا انت فیما رقی الی عنک لا تدع لهواک انقیادا
ولا تبقی لآخرتک عتادا تعمر دنیاک بخراب آخرتک
و تصل عشیرتک بقطیعة دینک ولئن کان ما بلغنی عنک
حقا لجمل اهلک و شسع نعلک خیر منک ومن کان بصفتک
فلیس باهل ان تسد به ثغر او ینفذ به امر او یعلی له قدر

او یشرک فی امانة او یؤمن علی خیانة فاقبل الی حین
یصل الیک کتابی هذا ان شاء الله والمنذر هذا هو الذی
قال امیر المؤمنین انه لنظار فی عطفیه مختال فی بردیه
تفال فی شراکیه **و از نامهٔ آنحضرت است که فرستاده**
منذر جارود بن عبدی در حینی که خیانت کرده بود در بعضی
از آنچه والی ساخته بود اورا در عملهای خود و بعضی از بلاد
پس از ستایش حضرت حق تعالی و صلوة بر سید انبیا پس
بدرستی که صلاح پدر تو فریب داد مرا از جانب تو پس گمان
بردم که تو پیروی میکنی طریقهٔ او و میروی بر خود راه و سلوک میکنی
راه و سیرت او را پس این هنگام تو در آنچه رسانیده شد
بسوی من از جانب تو که وانمیگذاری برای هوای نفس خود
گردن نهادن را و باقی نمیگذاری برای آخرت خود ساز
و توشه عمارت میکنی دنیای خود را برای خرابی آخرت خود

و می سوزندی بکوشیتان خود به بریدن از دین خود اگر باشد
آنچه رسید بمن از جانب تو راست و درست هر آینه شتر
اهل تو و دوال نعلین تو بهتر است از تو و هر که باشد بصفت
تو پس نیست او قابل آنکه بسته شود باو رخنه حصاری یا رد آن
کرده شود و کشوده کرده شود یا و کاری یا بلند کرده شود برای او
بمقداری و مرتبه یا شریک کرده شود در امانتی یا امین کرداشته
شود بر خیانتی پس رو کو بسوی من وقتی که برسد بسوی تو
این کتاب من اگر خواهد خدا   و این منذر که مذکور شد
آنکسی است که فرمود علیه السلام در شان او که بدرستی که او بسیار
نظر کننده در هر دو دوش خود بجهت تبختر و تکبر کننده است
در برد من خود و باد دمنده است در بند نعلین خود یعنی افشانده
خاک و غبار است از شراکین خود **و من کتاب له علیه السلام**
الی عبد الله عباس اما بعد فانک لست بسابق اجلک ولا

ولا مرزوق ما لیس لک واعلم بان الدهر یومان یوم لک
و یوم علیک وان الدنیا دار دول فما کان منها لک
اتاک علی ضعفک وما کان منها علیک لم تدفعه بقوتک

این مکتوبیست که بعبد الله عباس فرستاد

پس از حمد پروردگار و درود بر رسول مختار صلی الله علیه وسلم
پس بدرستی که تو نیستی پیشی گیرنده بر اجل خود و نه روزی داده شده
چیزی که نیست برای تو و بدان بدرستی که روزگار دو روز است
روزی از برای تو باشد و روزی بر تو باشد و بدرستی
که دنیا سرای گردش دولتهاست پس آنچه از دنیا برای تست
از منم می آید بتو با وجود سستی تو در تحصیل آن و آنچه از دنیا
بر تست از تو دفع نمیکنی آن را بقوت خود یعنی قادر نیستی
بر منع آن **و من کتاب له علیه السلام الی معاویه**
اما بعد فانی علی التردد فی جوابک والاستماع الی کتابک لموهن

رای و مخطی فراستی والک اذا تحی ولیّ الامور فترا حبنی
السطور کالمستقل النایم لحذبه الهامه والمتحر الحایم و یلیحظه
مقاحمه لایدری اله ما یاتی ام علیه ولست بعیرار یک
بسیله و اقسم بالله لولا بعض الاستبقا المحاربه لوصلت
الیک منی قوارع تقرع العظم وتنهس اللحم واعلم ان الشیطان
قد ثبطک عن ان تراجع احسن امورک وتاذن لمقال
نصیحتک والسلام **این مکتوبیست که فرستاد**
بسوی معاویه پس از سپاس حضرت عزت وصلوات بر محمد
صلی الله علیه وسلم پس بدرستی که من برترد دم در جواب تو
و گوش فرا داشتن بسوی کتاب تو هر آینه سست کننده است
فکر مرا و خطا افکننده است ذات مرا و بدرستی که تو وقتی که
میخواهی از من کارها و بار میکردی با من در سطرها همچو کسی که بسیار
گران کننده خواب خود باشد که دروغ دارد او را خوابهای او

و مانند حیران ماند و ایستاده که گران کند او را ایستادن او
بر او و راک صواب نداند که آیا نفع است یا مضر او و نیستی تو
بان مستقل نایم و متحیر قایم شبیه بلکه او بتو شبیه است
و سوگند یاد میکنم بخدا ایتعالی که اگر نمی بود بعضی از باقی گذاشتن
مدت محاربه هر آینه میرسید بسوی تو از جانب من
کوبندها که میکوفتند استخوان از او می بردند گوشت ابدان از او بدان
بدرستی که شیطان باز داشت ترا از آنکه باز گردی
به نیکوترین کارهای خود و بشنوی بگوش خود گفتار نصیحت
کننده خود را و السلام **من خلف کتبه علیه السلام**
بین الیمین وربیعه نقل من خط هشام بن الکلبی هذا ما اجتمع علیه
اهل الیمن حاضرها وبادیها وربیعه حاضرها وبادیها انهم علی کتاب
الله یدعون الیه ویامرون به ویجیبون من دعا الیه وامر به
لا یشترون به ثمنا ولا یرضون به بدلا وانهم ید واحدة

علی من خالف ذلک وترکه الضمار بعضهم لبعض دعوتهم
واحدة لا ینقضون عهدهم لمعتبة عاتب ولا لغضب
غاضب ولا لاستذلال قوم علی ذلک شاهدهم وغایبهم
وحلیمهم جاهلهم ثم ان علیهم بذلک عهد الله ومیثاقه ان
عهد الله کان مسئولا وکتب علی بن ابو طالب این
سوگندنامه ایست از آنحضرت که واقع شده
میان اهل یمن و میان ربیعه بن نزار نقل کرده شد از
خط هشام ابن کلبی مضمون این سوگندنامه ایست که جمع شده اند
بر و اهل یمن حاضران وغیر حاضران و ربیعه از حاضر و غیر حاضر
آن آنکه ایشان باشند بر کتاب خدا و خوانند مردمان را
بسوی آن کتاب و امر کنند بمضمون آن و اجابت کنند
کسی را که خواند مردمان را بسوی آن کتاب و امر فرماید بآن و کم نکنند بآن
بهای را تغییر بدل نکنند از آن بچیزی دیگر و خشنود نشوند بآن

بعوض

بعوض و بدرستی که ایشان یکدستند و متفق با هم بر هر که مخالفت
کند آن را و وا گذارد آن را یاری دهند کا... بعضی از ایشان
بعضی دیگر را و خواندن ایشان یکی است نشکنند عهد خود را
بجهة عتاب و سرزنش عتاب کننده و سرزنش نماینده
و نه بجهة غضب کردن غضب کننده و نه بجهة خوار کردن گروهی
دیگر را و نه بجهة دشنام دادن قومی قومی را و برین شروط اند حاضر
ایشان و غایب ایشان و خردمند ایشان و نادان ایشان
پس بدرستی که بر ایشانست با آنچه مذکور شد عهد خدا و پیمان
او و بدرستی که عهد خدا پرسیده خواهد شد در روز جزا و نوشت
این عهدنامه را علی بن ابی طالب ومن کتاب له علیه السلام
الی معاویة من المدینة فی اول ما بویع له بالخلافة ذکره
الواقدی فی حرب الجمل من عبد الله علی امیر المؤمنین
الی معاویة بن ابی سفیان فقد علمت اعذاری فیکم

واعراضی عنکم حتی کان مالابد منه ولا دفع له والحدیث
طویل والکلام کثیر وقد ادبر من ادبر واقبل من اقبل
فبایع من قبلک واقبل الی فی وفد من اصحابک والسلام

این مکتوب آنحضرتست که بمعاویه نوشته از مدینه

در اول حالی که مبایعه کرده شد بخلافت ذکر کرده این مکتوب را
واقدی در کتاب خود که مسمی است بکتاب جمل میفرماید این نامه
از بنده خدا علی است که آن امیر مومنانست بسوی معاویه که
پسر ابی سفیانست پس از ثنای ایزدی و نعت نبوی
بدرستی که دانستی انکار کردن عذر دور است مرا در میان شما
در باب نصیحت عثمان و دور کردانیدن وی ناز شما بعد از
نومید شدن شما از قبول نصیحت و عجز از نصرت تا آنکه
واقع شد کاری که ناچار بود از وقوع آن و هیچ دفعی نبود مرا
و گفتار در آن درازاست و سخن در آن باب بسیار

و بتحقیق

[illegible]

وبتحقیق که نشست دادو کسی که پشت دادو روبشادو پس مبایعه
کن با کسی که نزد تست و پیش آی بسوی من در میان
جماعتی آینده کان من از اصحاب خود **و من وصیة له**
علیه السلام لعبدالله بن العباس عند استخلافه ایاه علی البصرة
سع الناس بوجهک ومجلسک وحلمک وایاک والغضب
فانه طیرة من الشیطان واعلم ان ما قربک من الله
یباعدک من النار وما باعدک من الله یقربک من النار

این وصیت نامه آنحضرتست که نوشته بعبدالله عباس

نزد خلیفه ساختن آنحضرت او را به بصره میفرماید گشاده
باش با مردمان بروی خود و دیگر گشاده باش بمجلس خود
و وسیع باش بحلم خود و بر حذر باش از غضب کردن بر مردمان
بدرستی که غضب نمودن فال بد گرفتن است یعنی شامتست
از دیو سرکش و بدانکه آنچه نزدیک گرداند ترا با خدای کار

دور کرداند ترا از آتش دار القرار و آنچه دور کرداند از رحمت
پروردکار نزدیک کرداند ترا با آتش روز شمار ومن
وصیت له علیه السلام لما بعثه الاحتجاج علی الخوارج
لا تخاصمهم بالقران فان القران حمال ذو وجوه تقول و
یقولون ولکن حاججهم بالسنة فانهم لن یجدوا عنها محیصا
و از وصیت آنحضرتست من عبد الله بن عباس را در وقتی
که فرستاد ورا بجهة حجت آوردن بر خارجیان میفرماید
مخاصمت مکن با ایشان بقران چه بدرستی که قرآن
بردارنده معانی فراوانست میکوئی تو و میکویند ایشان
ولیکن حجت ار با ایشان بسنت و احادیث نبویه زیراکه
سنت آنشف است از مراد قایل آن و بدرستی که ایشان
نیابند از سنت کریزگاهی ومن کتاب له علیه السلام
الی موسی الاشعری جوابا فی امر

الحکمین

الحکمین وذکره سعید بن یحیی الاموی فی کتاب المغازی
فان الناس قد تغیر کثیر منهم عن کثیر من حظهم فمالوا
مع الدنیا ونطقوا بالهوی وانی نزلت من هذا الامر
منزلا معجبا اجتمع به اقوام اعجبتهم انفسهم فانی
اداوی منهم قرحا اخاف ان یکون علقا ولیس رجل
فاعلم احرص علی جماعة امة محمد وانتها منی ابتغی
بذلک حسن الثواب وکرم المآب وسافی بالذی
وایت علی نفسی وان تغیرت عن صالح ما فارقتنی
علیه فان الشقی من حرم نفع ما اوتی من العقل والتجربة
وانی لاعبد ان یقول قایل بباطل وان افسد امرا
قد اصلحه الله فدع ما لا تعرف فان شرار الناس
طایرون الیک باقاویل السوء واز نامه آنحضرتست
که فرستاد بسوی موسی اشعری

در جواب کتابی که نوشته بود با نحضرت در امر حکمین
ذکر کرده این نامه را سعید بن یحیی اموی در کتاب خود که موسوم است
بکتاب معازی سیف نامه بدرستی که مردمان متغیر شدند
بسیاری از ایشان از بسیاری از بهره خودشان پس
میل کرده اند بدنیا و گویا شده اند بهوای نفس اماره و بدرستی
که من فرود آمده ام درین امر خلافت بمنزلی که عجب ارنده است
ابناء روزگار را جمع شده اند و ران منزل قومی چند
که بتعجب آورد ایشان را نفسهای ایشان و بدرستی که من
بتحکیم دوا میکردم از ایشان ریشی را که آن فساد حال منست
با آن امر و از که می ترسیدم که باز گردد آن ریش بچون غلیظ
که بدتر باشد از آن حالت پس جان که نیست هیچ مردی
حریص تر بر اجتماع امت محمد صلی الله علیه و سلم
و بر الفت ایشان از من و با من می طلبم نیکویی

ثواب

ثواب را و بزرگواری مرجع و معاد را و زود باشد که وفا
کنیم بانچه وعده کردم من بر نفس خود و اگرچه متغیر
شدی تو از شایسته آنچه مفارقت کردی از من و بدرستی
که بد بخت کسی است که محروم گشت از نفع آنچه داده شد
باو از عقل و تجربه و بدرستی که من ننگ میدارم از آنکه بگوید
گوینده امری باطل را و من تباه گردانم بسبب آن امر
باطل کاری را که بصلاح آورده باشد خدا تعالی
پس بگذار آنچه نمی شناسی از مسایل و بدرستی که بدترین
مردان شتابنده اند بسوی تو بگفتارهای بد و سخنان
باطل زیرا که اصحاب ضلالت رای ترا فاسد کردند و تابع
ایشان شدی **ومن کتاب له لما استخلف**
الی امراء الجناد اما بعد فانما هلك من كان قبلكم انهم
منعوا الناس الحق فاشتروه واخذوهم بالباطل فاقتدوه

و از نامه آنحضرت است که فرستاد بامیران لشکرها

وقتی که خلیفه شد میفرماید پس از حمد خدا و درود بر سید انبیا
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم پس بدرستی که هلاک شدند
آنکسانی که بودند پیش از شما و بدرستی که ایشان منع کردند مردمان را
از راه حق پس فروختند حق را بمتاع بی اعتبار و فرا گرفتند
از ایشان امر باطل را بعوض آن پس پیروی کردند امر باطل را
و آن را اقتدا و متبوع خود کرده اند شدند درین جهان و بواسطه
آن معذب شدند بنیران در آن جهان اینست آنچه
توفیق تو صحیح یافت درین شرح بنده علی
صوفی صفاهانی بتاریخ بیست و هفتم
رمضان المبارک هزار چهل و چهار
اتمام یافت

از پی تاریخ شرح هاتف خلوت سرا
گفت بگو یا علی اذهب عنی الحزن

بیت

هاتف غیب از علی جست چو تاریخ این
گفت بگو یا علی اذهب عنی الحزن

بیت

36

لولاک لما خلقت الافلاک [illegible]
با آدم [illegible]

[illegible]

[illegible]